

بِإِشَاءِ اللَّهِ كَقُوَّةِ الْإِلَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

المحمد بن محمد والممنون محمد بن زيان مهينيت افسران کتاب
للاجواب مثل برسیا علی فقه بطریق واضح والرحمۃ المستطی بہ

بازار لاهور

بِسْمِ اللَّهِ الشَّيْخِ غلام علی برکت علی ناظران
کتاب کشمیری بازار لاهور

مطبع علی بن تنگ دینا شاہ شیعہ ندیر احمد پرنٹر چھاپا

ترجمہ کی عمدہ اور مستحق تائیدوں کے لئے کا پتہ: علیخ غلام علی برکت علی ناظران کتب کشمیری بازار لاهور

فہرست ابواب تحفہ نصاب معہ خزینہ دیکر

نمبر	مضامین کتاب	نمبر صفحہ	مضامین کتاب	نمبر صفحہ
۴	در لغت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم	۴۷	باب در بیان ستاون دہم و دواہن قرص	۴۷
۵	در شرح شیخ العالین محمود انصاری قدس سرہ	۴۹	باب در بیان حکام و سکوت و غیبت	۴۹
۵	در سبب تصنیف کتاب و تعریف الیفتح	۵۱	باب در خشم و تکبر و حسد و عیب و غیرت	۵۱
۶	باب در بیان توحید یاری تعالی عن اسمہ	۵۲	باب در بیان اخلاص و بیاد و عبادت و جزا	۵۲
۷	باب در بیان احکام و ارکان ایمان	۵۳	باب در تامل و رخصا و خوف و رجا	۵۳
۹	باب در بیان عقاید عقوبت گور	۵۴	باب در بیان صبر و شکر	۵۴
۱۰	باب در بیان علم و فضل آن	۵۵	باب در توبہ و زہد	۵۵
۱۶	باب در تقوا و حاجت و وعدہ و تنہم و غسل	۵۶	باب در بیان تحمل و ثناء و ابتداء و اساک	۵۶
۱۸	باب در بیان اوقات نماز و عقوبت نماز و الصلوٰۃ	۵۷	باب در توبہ و غلبہ حق و نفع رسانیدن خلق	۵۷
۲۰	باب در بیان زکوٰۃ و صدقات بیان	۶۰	باب در بیان علم و عقوبت	۶۰
۲۱	زکوٰۃ زراعت و صدقہ و عا	۶۱	باب در بیان امرای معروف و نہی از منکر	۶۱
۲۳	باب در بیان زکوٰۃ و صدقہ و عا	۶۲	باب در بیان سماع و رقص و سرود	۶۲
۲۴	باب در بیان حج و سفر و جہاد با کافران	۶۳	باب در بیان باغ و باغی و نہ و شطرنج	۶۳
۲۶	باب در بیان نہ و مت قمر و کرد و عا و در و	۶۵	باب در بیان ذبح کردن و خوردن جانور	۶۵
۲۸	باب در بیان نکاح و طلاق و سوال	۶۷	باب در بیان ماہیہا و روزہ و خالصت مسو و خمس	۶۷
۳۰	باب در بیان نکاح کردن و جہود آن	۷۱	باب در بیان پیروی و جہاد	۷۱
۳۲	باب در آوردن عروس و نہ و طاعت او	۷۳	باب در بیان رنج و رحمت و عفت و محنت	۷۳
۳۵	باب در آداب طعام خوردن	۷۵	باب در بیان مصائب و تعزین و آنچه بدانی	۷۵
۳۷	باب در بیان آداب آب خوردن	۷۸	باب در احکام شہادت	۷۸
۳۹	باب در بیان آداب جامہ پوشیدن	۸۰	باب در بیان اسباب بھری و بے آوائی	۸۰
۴۰	باب در بیان ذکر کردن و خفتن	۸۲	باب در بیان توکل و تکیہ	۸۲
۴۱	باب در بیان تہیہ و شہادہ	۸۳	باب در بیان موجبات بہشت	۸۳
۴۲	باب در بیان منع صحبت سلطان اکابر و اغنیاء	۸۵	باب در بیان موجبات دوزخ و اسباب آن	۸۵
۴۳	باب در بیان حسن خلق و عفت و نہ و خفتن و بیگناہی	۸۷	باب در بیان دہ سنن اہل بیت و مسائل متفرقات	۸۷
۴۴	باب در حقوق و الدین و زکات و نماز و حج و صوم و زکوٰۃ	۸۹	باب در بیان مناجات و ختم کتاب و تہنیت	۸۹

الشمس والحر والبر والبحر ط

حمد و بگویم بتعید و مر خالق حق و لیست
 کرده معلق آسمان هم اختران شمس و قمر
 عطش بداده عرش را پر ز پائش طائر است
 چون برق سالی چار صد آنکه رسد پای و گری
 هم آفریده جنتی کش عرض و طولش اینچنان
 این هفت طبق ارض و سما پیشش چو مقبض بر سر
 دریا و لب با جمع آ کرده رمان روی زمین
 اشجار بر از بیوه بار وید زمین شهید و شکر
 مژده اراضی جبلی زنده کند از قطره ها
 آن خشک میدان یکسان هم لعل بینی هم خضر
 سیارگان چون آ کرده بپا از هر خود
 روشن مژین شد سما از جگر خلقه را بر
 چرخ باشد در جهان آن چیز گوید ذکر حق
 تسبیح گویان عالمی نای بود خوابی حجر
 شایان این نعمت همول از لطف و فضل خشتین
 مجوب خود خواندش یکی از فضل خود خالق لیست

لیکن نئی فہم کے تسبیح ہر ایک درجہ ہاں
مگر آنکہ رب العالمین دار و بایں ہر ایک خبر

دورِ اُمتِ حقِّ رسالتِ پناہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم

گویم دروے دُرفشان بر روح خاص مسلان
تاج نورِ عرش آسمان سلطانِ مجملہ بحر و بر
شاهِ جهان آن مُصطفیٰ سلطانِ مجملہ انبیاء
بہر شفا عتہ پگنناں روزِ جزا بند و کمر

لاک پتھر سے پر سرش چوچاوشان شیش رسل
 از شایہ در جہاں جملہ رسل باشند بدر
 شایہ ندیم در جہاں از قاف تا ہم قیرواں
 نے در پس نے در سماچوں سے طے باشند وگر

که اصل اندیشه این کردند پیدا معجزه
نیم ماه شد و در سایه و سب چه کرده یک نظر
رایات او حاجی شده جمله رسوم کفر را
آیات او دیدند چون جمله عرب شکسته منظر

شرح الحاشية على التفسير المحمدي في تفسير القرآن الكريم

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

چوں تو کنی عصبیاں بسے نیکی بکن ہم متصل

عقوبت کند حضرت خدا جملہ گناہ گرو در بدر ^{یعنی نود}

باب سوم در بیان عقاید و عقوبت گوید

در گور پرشش حق بدای بر کو دکاں ہم بالغاں
منکر نکیرے پرسدش ازوے چون غایب شد بشر

مومن کہ باشد پارسا بد جوابے زود شاں

گویند اورا خسپ تو پچھل عروسے شاد ور

عصا ^{۱۲} بعضے مومنوں گویند جواب از فضل رب

کفار را بستہ زباں دائم عذاب بیشتر

غریب بابے گر شود شیرے خور دیا سوخت

اورا سوالے دان یقین در گور نے این منحصر

در گور ضغط ^{تنگ تیرا} دان بحق اپرا را آساں شود

اشرا را باشد چہاں چوں در جوازاں نمیشکر

اطفال جملہ مشرکاں اندر سوال از بہشت

کرده توقف بیشکے آں شمع اُمت نامور

در گور عاصی مومنے بیند عقابے چند گاہ

کفار را در گور داں دائم عذابے بیشتر

انعام و راحت ہمچو د احساں کرم در گور ما

مومن کہ باشد صالحے بیند یہیں شام و صبح

در بیان عقاید و عقوبت گوید
در گور پرشش حق بدای بر کو دکاں ہم بالغاں
منکر نکیرے پرسدش ازوے چون غایب شد بشر
مومن کہ باشد پارسا بد جوابے زود شاں
گویند اورا خسپ تو پچھل عروسے شاد ور
عصا بعضے مومنوں گویند جواب از فضل رب
کفار را بستہ زباں دائم عذاب بیشتر
غریب بابے گر شود شیرے خور دیا سوخت
اورا سوالے دان یقین در گور نے این منحصر
در گور ضغط دان بحق اپرا را آساں شود
اشرا را باشد چہاں چوں در جوازاں نمیشکر
اطفال جملہ مشرکاں اندر سوال از بہشت
کرده توقف بیشکے آں شمع اُمت نامور
در گور عاصی مومنے بیند عقابے چند گاہ
کفار را در گور داں دائم عذابے بیشتر
انعام و راحت ہمچو د احساں کرم در گور ما
مومن کہ باشد صالحے بیند یہیں شام و صبح

در گور باشد زندگی چون زندگی امروز ما
 کنجشک نشیند بر قبر مرده بداند داده نر
 راحت عذابے هر چه هست از نیک بد در گور ما
 دانش خلق همگان الا همین جن و بشر
 صور می چو اول در دم میرند جمله زندگان
 در صور دوم پیشکے خیزند هر یک از قبر
 صور سے گرفته در دامن داده خمی مرشت را
 یک پا پیش و پس گر باشند ہیں او منتظر
 اجساد و عالم جنگلی مجنون و عاقل کو دکان
 جن و شیاطین و شمس هم طیر و بهایم و حشر
 آیند حاضر جنگلی هر یک حسابے میدهند
 عدله شود بر همگان ظلمے نہ بر کس نے خبر
 میزان سحتی دان پیشکے از بهر مومن کافران
 اعمال را وزنے شود آن خیر باشد خواه شر
 نیکی گران آید اگر مصلح بدان اورا وے
 منفسد شقی باشد یقین شر سے گران آید اگر
 پس نامہا پتران شوند یا بند جمله مومنان
 در راست و ست مومنان و در ست چپ کفر
 بر پشت و فرخ مل بدان خلقے رو دالائے آن
 از تیغ باشند تیز تر بار یک داں از نموے مهر

میثاق را بر حق بدان ز اوم درازی چهلگی
 منکر مشو تو زین سخن رسته شوی روز هشتر
 تو ناز و حشمت عرش را کسی و هم لوح و قلم
 موجوده دان مخلوق هم فانی بدان هم منکر
 در لوح مرقوم آنچه شد زان خشک فارغ شد قلم
 جز او نباشد هیچ گاه هرگز نه گردد خامه تر
 بر باد شایان هیچ که بیرون میاید مکش
 بکنند ظلمت گرچه نشان صد جوهرینی یا جبر
 غروب کن یا باغبان زیر علم سلطان خود
 باغی چوینی شد کس او را بکش تجمل تر
 رخصت بدان اندر سفر افسار فضل صوم و ان
 جایز گوئیم و سفر اندر نماز الا قصه
 باید گذاری جمعه را پس هر که باشد نیکو پد
 مسجی کن بر موزا باشی بنجانه یا سفر
 میدان شفاعت بر حق است ابرار مر اثر را
 خواهند از حضرت خدا آرند پیروان از سفر
 از بهر مروه زندگان بدهند صدقه یا دعا
 گرد و عذاب و دوزخشان یا بند راحت بیشتر
 منتهی چو کاس مر تر آید گس می خوال دعا
 مغر عبادت و ان دعا دار و دعا جانال اثر

بجه در بیان عقاید و نفیات روز هشتر
 میثاق را بر حق بدان ز اوم درازی چهلگی
 منکر مشو تو زین سخن رسته شوی روز هشتر
 تو ناز و حشمت عرش را کسی و هم لوح و قلم
 موجوده دان مخلوق هم فانی بدان هم منکر
 در لوح مرقوم آنچه شد زان خشک فارغ شد قلم
 جز او نباشد هیچ گاه هرگز نه گردد خامه تر
 بر باد شایان هیچ که بیرون میاید مکش
 بکنند ظلمت گرچه نشان صد جوهرینی یا جبر
 غروب کن یا باغبان زیر علم سلطان خود
 باغی چوینی شد کس او را بکش تجمل تر
 رخصت بدان اندر سفر افسار فضل صوم و ان
 جایز گوئیم و سفر اندر نماز الا قصه
 باید گذاری جمعه را پس هر که باشد نیکو پد
 مسجی کن بر موزا باشی بنجانه یا سفر
 میدان شفاعت بر حق است ابرار مر اثر را
 خواهند از حضرت خدا آرند پیروان از سفر
 از بهر مروه زندگان بدهند صدقه یا دعا
 گرد و عذاب و دوزخشان یا بند راحت بیشتر
 منتهی چو کاس مر تر آید گس می خوال دعا
 مغر عبادت و ان دعا دار و دعا جانال اثر

برسنگ خارا نقش دان علمی که خوانی و صغرله
برآید آن نقش را علمی که خوانی در کبر
قرآن بخوان تفسیر هم آموز خط صرف و لغت
سخو و معانی بایمان توحید هم فقه و حشر
علمی بخوان کان مرتزبان نافع بود منتهی بشو و
جنت بیانی حور هم یابی خلاصی از سبقت
علمی که خوانی بهر حق پیشک ترا منتهی بود
نہ بہر قنوی نے قضائے بہر ان شغلے و گر
علمی کہ خوانی بہر حق دان شود خود آن علم را
علمی نہ بہر حق بود زان علم بینی صد ضرر
گر علم خوانی بہر آن بر صد شینی مرتفع
آن علم دان چون کسبہا بل کسب ان بہتر
چہ نہ نیاموزی گہ منکر نہ گردی از حیل
از شرع میرون پائے خود بہر گز نیاری آپس
چون دوست داری علم را یا عالمی متعلی
تو پاک داری از گنہ ہے کہ گردی و رعم
و قیام بینی طالبی مر علم را یار می بجن
جنت بیانی از خدا کلمے وہی گر شکست
گر علم خواند مردے بکند عبادت اند کے
باشد ز خاصان نزد حق و ز عابدان تو یک

پیر باشد چون ترازاں هم زکوة فرض دان
تا بر تو ماند سالها یا بد ز تو دست پر
ایسے خری سودا کنی و رہی سر دینار و ده
ورنه از ان قیمت بکن بدی زکوة لے نامور
از گاودہ یک سالہ را و زحل غنم وہ یک سر
یک سالہ را وہ از غنم پنجے چوپایی از شتر

در بیان زکوة زراعت و صدقه و دعاء

از غلہ ہا عشرے بدہ چوتی زراعت میکنی
ورنه شوی بزرہ گار ہم برکت نیانی در شتر
مال مزکی پیشکے ہم بر تو ماند ہم ولہ
آتش نگر دو گردا و نلے غرق گرد و در کبوتر
مانع شوی بزکوة چون صلوات را آری بجا
قصرے نیانی و در بھان افتادہ باشی شش در یعنی دروازہ ۱۲
صدقہ بدہ از مال خود و ز خاصہ مال خوشتن
مستان تو صدقہ از کسے باشد زکوة و یا نذر
ناوچہ بدی صدقہ را داری از ان طمع جزاء
آتم شوی و وزخ روی از خمر خوردن آن تر
وریش چون گوید و عاواند نقین ناوچہ را
آتم شود او زین گنہ ملعون بود ہم خاک سر

قال علیہ الصلوٰۃ والسلام
من وجب علیہ العشر ولا
یجد فی زادہ کل یوم الف
درست است
البرکات لنا فی ارضنا و فی اماناتنا و فی
الشیء کما فی و سر و لیت الله
البرکات کما فی الجنبین
الخطابہ ۱۲ قال
الشیء صلی الله علیہ
من تنسب
کرم
الشیء
والا
الشیء
سبحو

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

چوں تو برائی بر زبان ناوچه واد ^{نیکو سیم} ^{۱۲}
 کافر شوی و فزع روی ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱
 گر خفیه بدی صدقہ را آئین شوی از خشم حق
 چون نوحہ کرد و عمر تو دو چند یابی مال و زر
 صدقہ بدہ از بہر حق نے بہر نام و نے ریا
 چوں از ریا صدقہ دہی ذرہ نیابی در حشر
 صدقہ بدہ درویش را ایذا کن منبت منہ
 وزیر نہ تو دوست خود نا دوست او گر وزیر
 گندم بدہ تو نیم صاع عروا و جو اضعاف آن
 در فطری واجب شدہ اضطرار بخش شاة و بقیر
 گاؤ شتر از مفت کس شلے بخش از یک نفر
 بر پیل چو فروا بگذری چوں برق لامع می گذر
 چوں پیش آید حاجتے یار حمتے صدقہ بدہ
 صحت شود حاجت روا و حمت رو و دیر زور
 گر صدقہ خواہی تا دہی باید دہی ارحام را
 درویش را ہرگز نہ ایشاں چو بیتی مفتقر
 صدقہ بگرداند بلا خشم خدا شاة فرو
 ہرگز نیاید نزد تو آفت بلا خوف و خطر

باب ششم در بیان روزہ ہائے ماہ رمضان المبارک گوید

۲۱
 قال الله تعالى الذين ينفقون
 اموالهم بائيل و الغبار
 فخرج (مخرج) عليهم ولا يجمعون
 قال النبي صلى الله عليه وسلم
 غرض الرب ۱۲
 قوله تبارك تعالی لا تبالغوا
 اصداقکم بالحق والی ۱۱
 قال صلى الله عليه وسلم
 معقوبین الرسل اعطی صدقة القطر
 یزید انما منہ ۱۰
 ۱۲
 قال انبی صلعم نفا اضعایکم
 فانما علی الصراط سلا ۱۱
 ۱۲

چنانچہ حدیث آمد
الصدقہ والبالا

روزه بکن قیمت بدل رمضان چو دیدی ماه را
غیبت کن فحشے کو از لایغ بازی کن حذر
با آب کین افطار را چون گرم بینی از هوا
افطار با خربا بکن باشد هوا چون سرد تر
افطار خفای چون کنی از حق بخوای حاجت
در هر هفته کان نرا دشوار باشد لے پسر
روزه باری بهر حق نے بہرام ولے ریا
طعمیکہ میخوردی لبشب افطار کن ہم آل قدر
طعمیکہ میخوردی بچاشت آن را مخور در پیش درہ
گر تو نگہ داری خوری چنداں نیابی از اجر خواب
گہ باری ثقل را مفطر نہاشے دایما
ہم بیض را داری باشی بخانہ یا سفر
روزہ باری در حجب اول میانہ آخرش
ترویہ داری روزہ را ہم عرفہ قدر ہم سخن
روزہ خمیس و جمعہ ہم شش روز از شوال ہم
صائم شوی در ہر دو ماہ از بہر حق روزہ قدر
میرے کہ باشد لشکرے دائم بگرد و شب
از ثقل دار و روزہ اگر افطار باشد خوب تر
صائم چو برگ شب خورد زان نگہ اندور من
مکروہ باشد انجین بل خوف باشد از فطر

روزہ بکن قیمت بدل رمضان چو دیدی ماه را
غیبت کن فحشے کو از لایغ بازی کن حذر
با آب کین افطار را چون گرم بینی از هوا
افطار با خربا بکن باشد هوا چون سرد تر
افطار خفای چون کنی از حق بخوای حاجت
در هر هفته کان نرا دشوار باشد لے پسر
روزه باری بهر حق نے بہرام ولے ریا
طعمیکہ میخوردی لبشب افطار کن ہم آل قدر
طعمیکہ میخوردی بچاشت آن را مخور در پیش درہ
گر تو نگہ داری خوری چنداں نیابی از اجر خواب
گہ باری ثقل را مفطر نہاشے دایما
ہم بیض را داری باشی بخانہ یا سفر
روزہ باری در حجب اول میانہ آخرش
ترویہ داری روزہ را ہم عرفہ قدر ہم سخن
روزہ خمیس و جمعہ ہم شش روز از شوال ہم
صائم شوی در ہر دو ماہ از بہر حق روزہ قدر
میرے کہ باشد لشکرے دائم بگرد و شب
از ثقل دار و روزہ اگر افطار باشد خوب تر
صائم چو برگ شب خورد زان نگہ اندور من
مکروہ باشد انجین بل خوف باشد از فطر

دائم خوری طعمی سخن تر کش نگیری می چسب
 هرگز نه پیرسد حق ترا از طعم فطر و هم سخن
 روزه بدان اسرار حق با کس نگو ای راز را
 روزه چنان پنهان بکن زن بداند بی خبر
 قوا و حق اعمال را بدید بخصمان هر یک
 طاعت که باشد چنگی خصم بر دروزه نگر
 وقت در آئی مسجد باید درائی معتکف
 رمضان چو آخر عشر شد معتکف بانی قدر
 یکدم مشو بیرون از آن جز حایض و عیاض
 بپوشد کفن تو خسته کالامیاری در نظر
 میخور طعام و آب هم و اعتکاف چو شب هم
 خامش مشو از ذکر حق میخوان قرآن شام و صبح

باب نهم و بیان حج و سفر و جهاد و ایا کافران گوئید

از خانہ پیروں درمرو جز از جماعت جمعہ ہم
پیروں بدان آفت بلا فتنے مکن نیت سفر
گر تو سفر خواہی کنی بارے سفر کعبہ مکن
تا تو کنی طوفِ حرم بالبہ پوسی آن حجر
و حج رفتن فرض وان گمراہ داری راحلہ
یک سالہ زانہ اہل را ہے چو پتی بخاطر

مكتبة فخرى الصقر
عبدى ١٢
٢٥٢٢
مكة

کتابخانه ملی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ خورشیدی
تهران

الكتاب الثاني والثمانون
على الناس الصلوة

خدا کے لئے
میلہ اور تقابل
میں

مفتاح السيرة
الفاضلة

سلام من خواجه احمد

اس کا ذکر ہے

مجلس ششمین

نصف از این مبلغ

مجلس شورای ملی
روزنامه

مجلس شورای اسلامی

و انی اجابت طائرسے دار و پیر از صدق علی ^{۱۱} مدتی و اسل سال ۱۲
 طیلان نہ گرد و نمکش چون بکنند این ہر دو پر
 چون تو دعا خواہی کنی صلوات گو و راستدا
 در ختم ہم صلوات کوتاہیچ یابی زود تر ۴
 ساعت اجابت دان دعا وقت دعا روز جمعہ
 در جمعہ ساعت آخرین خواندن دعا غنیمت ^{۱۲} شمار
 انما مزلان دیدی کہ شد از حق بنجواہی حاجتے
 وقتے اقامت ہم ازلان خوف شب وقت سحر
 از طہر تا ہم عصر تو در روز اربعہ خوان دعا ^{۱۳}
 در شب جمعہ عیدین ہم وقتیکہ ^{۱۴} بار و مطر باران ۱۳
 وقتیکہ گردی نرم دل افطار بجنی روزہ را
 چون تو کنی ختم قرآن حاضر جماعت صد نفر
 در شب برات و ہم شبے اول کہ باشد از رجب
 وقت کہ صف غازیان حملہ کند بر صف کفر ^{۱۵} بیخاکا فر ۱۲
 چون تو کنی فرستہ را ^{۱۶} ہن زبان مول دعا
 وقتے کہ کعبہ تر ^{۱۷} است بان من آید نظر
 وارند چون عرض دعا مرو از مسافر و زحمتے
 و انی اجابت پیشکے دیگر دعا ماور ^{۱۸} پد ر

باب دہم در بیان مکاتیب و قناعت و سوال مگو یڈ

۱۱ قال علیہ الصلوٰۃ والسلام
 من ابتداء الدعاء ابتداء
 بالصلوٰۃ و علی ختم بجانب
 وقال علیہ الصلوٰۃ والسلام
 ادعاء الاستغفار ۱۲
 ادعاء الاستغفار ۱۲
 ۱۳ خصال و طریق ۱۴
 ۱۵ شکم الدلیل یعنی میمانہ
 ۱۶ شب ۱۷ مصنف
 ۱۸ رحمۃ اللہ علیہ
 درین مفت شمار
 ساعات اجابت
 دعا را بیان کردہ
 ۱۲ فافہم صحیح

شیرے نداری تنگ ہم از کسب کردن جانن
آموز کسب علم ہم شود و فنون صاحب ہنر
آموز علم ہم ہنر در مانگر دی تا بے
آنکس کہ باشد باہتر نلے نخواہد و در پدر
از کسب کہ خود بخور و از دست رنج خوشن
چیزے نخواہی از کسے تا شہد گردی ہم شکر
کالے بکن حال تو دان کی چون کافرے
کابل کہ باشد آدمی اور ایدان چون گاؤ خر
سنگہ جواری ہنیرے بر پشت خود از کوہ و در
اور فروشی نان بخوری بہتر صد نان پدر
کے ہنری بکھارہ بخوری شیرے آب بخوری شور نمک
بہتر سلطان چوں روی شیرین بخوری نعمت دیگر
چوں سنگ نیاشی منتظر بر خوان کس ناکی خورد
ہر کس کہ پتی این چنین اور ایدان از سنگ تر
کسے بکن نانی بخور صبر و قناعت پیشہ کن
چون تو نخواہی از کسے در خلد یابی شک زر
چون تو ستانی از کسے خلقے ترا گوید گدا
ور تو کسے را سے مری گوید شاہے ہنر صاحب اعتبار ۱۲
پندے بگویم خوب تر و رکوش کن تیکو شنو
احوال خود با کس مگوئے بخش نا لے بخور

۱۷
قال علیہ صلوٰۃ
والسلام انکاسب
الحسب
حسب الی
تعالی
یعنی انکاسب
الاعمال
۱۸
قال اللہ تعالی
یا ایہا الذین آمنوا
تسبیحوا بحسب
والصلوٰۃ ان اللہ
نح الصابین الایمان
نصفان نصف صبر
ونصفہ شکر
۱۹

زن را چو خنای خواستن هرگز سخوای بجز چنین
 در خلق و خوبی هم ادب خوف خدا از خود زهر
 کوتاه فریہ زن کن و بگرد از زولاغ ترک
 هرگز سخوای کالمہ فرزند آں دارد بتر
 بزنی کن حیانتہ را آن زن کہ دارد ساق ہو
 منانہ را ہم وقع کن مکارہ یا شرت تر
 آن زن کہ او اند کند باریک دارد ساق پا
 بر روی گوید بدتر ادا تم بہ پینی بسته سر
 چو تو بخواهی خلوتی بیمار سازد خویش را
 ہر سخن عذرے کند مکارہ باشد جیلہ گر
 آہستہ چون گوئی سخن پاسخ و دہنرہ نہ
 بے این تو آید یروں تنہا بگرد و در پدر
 روم چون آیند پیش آواز گلہ برے کند
 نوید قوی ناخوش تنم او گر چہ باشد خوب تر
 سر را بنوشد سحکہ نے روئے شوید دست و پا
 نے چشمہا سمرمہ کند نے شانہ اندر فرق ہر
 سال کند از تو سخن مہان بداند دشمنان
 طعنے تو خورد و از مرد بخور و بیش تر
 آنکس کہ وار و زن چنین اورا بد و زخ دان نقین
 تو چون گہے یابی چنین در حال اورا کن پدر

راجن سنجوای در جهان فی الحال رو سیه بنجر
 چون ماه از شب چارده شیرین سخن هم میسر
 گرنیک یابی پارسا قانع بود خدمت کند
 با اولی ساز و خوش بزی و نه برو دیگر بنجر
 شهوت مبین در روی دین بیگانه چون باشد ترا
 در سوئی امر دهم مبین از نزد او نشود دور تر
 چون تو لواطت یازنا تقصیل بکنی مس هم
 خیرات جمله عمر تو نا چیرتر گردد هم بدر

باب سیزدهم در آوردن غرض بخانه و مجامعت با او

چوں تو زنی آری بمنزل پائے او در حال شو
 یابد بر پیری آب را در چار گوشه بام و در
 خلوت کنی چون باز نیامد خدا اول سخوان
 از دیو شیطان جنگلی خوانی نمود ای نامور
 می کن ضیافت صلحوم کش گوشت و کاه و را
 طعمه بکن خلقه سخوال آمدن خیز اندر نیم رخشت
 در وقت خلوت ایل خود و شهوت نهی بیکانه را
 در دل چو آری پیشه و خضر بر آید نهی پسر
 پیر و درخت بار و هرگز مرو نه دیگ زن
 مرز ندید چو خدا ظالم بود هم بے مهر

[illegible]

گرمی و خلوت کنی سحله به بیستی در روله
 و ز پیرمه سپاره هم فرزند فاسق زشت تر
 سخنی بگو تو آن زمان گنگی ولد باشد از ان
 نظر کنی مکن در شرمگه فرزند آید بے بمصر
 خلوت مکن با اهل خود گر سیر خوروی طعام را
 بیمار گروی بیشک صدر پنج بینی صد ضرر
 اول ز شب قرآن مکن چندان نیایی راحت
 قربان چو آخر شب کنی باشد ستوده خوب تر
 اول که باشد چون شب هم در میان آخرش
 چون تو روی نزدیک زن بینی زیری صد خطر
 اول میان ماه چون باشد نه گروی گردن
 ورنه زیای باشد ترا لازم بود گردن حذر
 فارس چو از فرمان شوی از زن جدا شود و تر
 خود را آب گرم شوتا پ نه بینی و در دسر
 خلوت مکن با زن جوان می کن خد از پیر زن
 نزدیک فتن پیر زن باشد همی خورون زیر
 تبخیر در خلوت مرو باشد زیانی مر ترا
 وانی کمی از مغز هر هم روشنی اندر نظر
 گر کس رود سالمه باشد قوی اندر بدن
 وقتی ازاں هم بچهره یابد فواید بیشتر

از خلوت کردن بجهت
 منت است که آن فرزند جبار تا سن
 پدید آید و هم
 باشد و این
 مکن اگر چه تا وادایت کنی و این در نظر
 غلبه کنی و بچهره یابی
 تا شرمگه
 از خلوت بوضع رشت است که باید
 بگوید که الی این زن را خود را رواست
 خود شو و فرج از خود را رواست
 یا بفرست که اسب و اسامی و غیره نقل است که
 باشد و از این عذر منقول است که
 اول است و این حدیث بگوئی فرج
 حدیث خوشین در وقت جماع
 قال السببی علی الله علیه و سلم
 ان یخفیة سم قال ۱۲ و ۱۳

وقتیکہ گشتی محکم غسلے بکن ہر زن برو
 ورنہ شیاطین بیشکے اپنا زگر و دایے سپر
 کامل چوبینی ماہ شد صحبت کن باہل خود
 ناقص چوبینی ماہ را منکو خہ در خلوت مہر
 زن را طلب کن آسپناں ہرگز ناند مردے
 آواز نے کس نشو و ناربک باشد آن جسر
 آسپناں شد کو دے نے گر بہ باشد نے سگ
 بگزیں محلے آسپناں کا سچا باشد چانور
 نزدیک اہل خود مشین پی چو آسپناں زن
 بوسہ دہ فرزند خود چو سستہ پی بے پدر
 ترس از خرابی حال شان ناگاہ آسپناں از رون
 بر نہ زگر و دایہ جملہ جہان کوہ و جسر
 حایض چو گر و دایہ کے حرمت بدان فرمان اور
 چون تو وطی آسپناں کئی صد قدیدہ دینار وزر
 اورا مکن از خود جدا چو ہووان کا شہر ان
 دوست نگہ دار جملہ تن جز موضع خون منتجبہ
 فرزند بد چوں خدا اورا نکولے نہ ہر
 مے کہ باشد بر سرش احمد و عیسیٰ سے خوبتر
 از روز اولی ہر مے و ورگن مے سے سرش
 گرو نہرست مے کش شاہین چوں باشد ہر

کثرت ایادی برکت است نهام خوردن و ان ^{چوبایه ۱۲}
طعم چوتنها می خوری شیطان و کلمی نگر ^{نکته ۱۲}
اندر طعام و آب هم ناکه سفید چون مگس
غوطه بده آنرا بجوش ^{از کثرت ۱۲} آموز از من این ^{بهر ۱۲}
گفته است خاتم انبیاء هم اینچنین ^{بهر ۱۲} ای جان من
بر سر پیکه دان زحمته بر دیگرے وارد ^{بهر ۱۲} شمر
چون از غذا فارغ شوی فی الحال ^{بهر ۱۲} خواب کن
راحت بیانی در بدن آسوده گرد و مغز ^{بهر ۱۲}
و شب طعامی چون خوری باید روی گامی ^{بهر ۱۲} چپیل
تا تو نگر دی زحمتهی نه رنج بینی ^{بهر ۱۲} در و سر
چون بر تو آید بهمان ^{بهر ۱۲} تعظیم کن ^{بهر ۱۲} بجا ^{بهر ۱۲} و حد
فی الحال کش در پیش او چیز بجه داری ^{بهر ۱۲} خشک و تر
در تو گه همان شوی هر جا که جایانی نشین
از میزبان آب نمک خواهش کن ^{بهر ۱۲} هر جا که
شخصی که خواند مر ترا وقت یکم ساز و دعوت
عذر بکن هم محدث چون بشنوی هم ^{بهر ۱۲} شود و شمر
در طعم دانی شبت یا طعم بصر مرده ^{بهر ۱۲}
آنجاسر فوف و فاهل فحشی و عشرت یا خمر ^{بهر ۱۲}
یا ساختند آن طعم را بهر یانه بهر حق
خوانند آنجا غنیا بکنند بر فقر از جبه

۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

گر آبتپس طعم بود و دعوت قبل آبتجا مکن
فاسخ نشین در خانه از این چنین شو پُر حذر

باب پانزدهم در بیان آداب آب خوردن گوید

گر آب خواهی تا خوری باید خوری زان اندک
ساکن بخور اندر سه دم تعجیل و ریک دم مخور
استاد به بافتی آن زمان آب به مخور جز چار جائے
باقی وضو وقف جا هم آب زمزم هم مسجور
آبے نیاید تا خوری در چار جا اسے جان من
تہار و پس خلوت مخور پس خواب ہم حاجت بشیر
آبے مخور یک ساعتے پانی امان از در دھسا
ہر کہ کہ خور دی طعم را از گرم و شیریں چرب تر
چون تو گنہ داری بسے آبے مدہ مر خلق را
ناچیز گرد آن گنہ از جوئے جنت آب خور
آبے خورانی عام را یابی ثواب از خدا
یک قدح بدی نشنہ را حوضے بخت صدیر

باب شانزدهم در بیان آداب جامہ پوشیدن

جامہ پہنوشی آستخنان کان و پیرماند مر ترا
نہ جہونہ پوشی شربتے پوش آستخنان باشد تر

در بیان آداب خوردن
در بیان آداب پوشیدن
در بیان آداب خوابیدن
در بیان آداب بیدار شدن
در بیان آداب نماز خواندن
در بیان آداب دعا خواندن
در بیان آداب صدقہ دادن
در بیان آداب عقیقہ دادن
در بیان آداب طلاق دادن
در بیان آداب نکاح دادن
در بیان آداب یتیم دادن
در بیان آداب یتیم گرفتن
در بیان آداب یتیم بزرگ داشتن
در بیان آداب یتیم بزرگ کردن
در بیان آداب یتیم بزرگ شدن
در بیان آداب یتیم بزرگ شدن

از پنبه پوشی جامه را در این بیانی راسته
و تار باشد پیرین ازین کارکن زان سفت تر
کنج آب و خرد و بیاج را باید پوشی هیچ گه
ابریشمی چون رشته شد زان تو بکن کلی حذر
و تار شد از جامه اسپید جامه جان من
تو دور کن از خویشین هم ز رو و لعل و محضر
کم پوش لشم و حرم را سجده مکن بالائی آن
بر پنبه سجده افضل است نزدیک علما مقبره
و تار بندی هفت گره شمله گذاری بر عتق گردن ۱۳
بے شمله باشد بند شے آن بندش شیطان شهر
شمله که باشد با علم آن شمله را روشن بدان
بے علم شمله آن چنان چون خانه تاریک تر
پیر بے پماند پاک هم کونیه پوشی جامه را
این لبس شکل صالحان هم مردم سیکو سیر فصلت ۱۲
چون کفش پوشی موزه هم باید که پوشی ز رو و لعل
چون کفش موزه شد سیاه اندوه بینی پیشتر
موزه پوشی کفش هم باید که پوشی راست پا
چون تو کشی این هر دو را باید کشی بر عکس تر
پیر که پوشی جامه نو یک کف پیر از آبے مکن
دو باره سوره قدر خوان زان بکن تو جامه

عن ابی سعید الخدری
ان قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ان
الرجل من اهل الاضافه من غیر را حجاج
علیه و فیما بینة و بین اهل البیت و
اسفل من ذاک حتی القاد قال ذاک
ثمن ولا یظهر الله یوم القیامة
مرا زاره بطراره ابو اود و ابن بام
من المشکوة ۱۲
قال رسول الله صلی الله علیه و آله اسفل
قال رسول الله صلی الله علیه و آله انما یوم القیامة
الکعبین من الارض فی النار واه البیاض
قال قال ابی
و الخیر و الصیاح ۱۲
صلی الله علیه و آله انما یوم القیامة
عطف طو کرم واه البیاض واه البیاض
عطف طو کرم واه البیاض واه البیاض
من المشکوة ۱۲
قال ابی من الله علیه و آله ان الله لا
یحیب الذین یحیی القنول واه البیاض
یحیب الذین یحیی القنول واه البیاض
یحیب الذین یحیی القنول واه البیاض

انگشتی ز این مپوش از مس از زیر پر هم
 تو دور کن از خوشن خاتم چوبانی عین زر
 ترک تخم افضل است امری نباشد چون
 از نقره کن انگشتی حاکم چوشتی نامور

باب نهم در بیان ذکر کردن و خفتن

در ذکر کردن خواب رویدار گردی ذکر گوینی ذکر تباری ۱۲
 باید چسبی با وضوب یار تو یابی شمر
 کوهی نگردی نیم شب از خانه بیرون و مرو
 خفتن چو خواهی شمع کش آوند پوش بند و
 تنهانه چسبی خانه کا بنجانه باشد هیچ کس
 آسیب یابی از پری باشد تر از جان خطر
 چون تو ادا کردی عشاقی الحال و خواب بکن
 عاصی شوی و در رخ روی شهباه گونی چون سمر ۱۳
 قیلوله را دان نعمتی هرگز نیگیری ترک آن
 راحت بیانی در بدن آسوده گرد و مغز بر سر
 مقدور تا باشد ترا هرگز نه خسته بر زمین
 طاعون بها هم از زمین آید برون جان پدر
 خوابی که پنی جان من تبصیر پیرس از عالمان
 نه از کو و کان نه و نمنان نه از زنان این کفر

در بیان ذکر کردن و خفتن
 در ذکر کردن خواب رویدار گردی ذکر گوینی ذکر تباری ۱۲
 باید چسبی با وضوب یار تو یابی شمر
 کوهی نگردی نیم شب از خانه بیرون و مرو
 خفتن چو خواهی شمع کش آوند پوش بند و
 تنهانه چسبی خانه کا بنجانه باشد هیچ کس
 آسیب یابی از پری باشد تر از جان خطر
 چون تو ادا کردی عشاقی الحال و خواب بکن
 عاصی شوی و در رخ روی شهباه گونی چون سمر ۱۳
 قیلوله را دان نعمتی هرگز نیگیری ترک آن
 راحت بیانی در بدن آسوده گرد و مغز بر سر
 مقدور تا باشد ترا هرگز نه خسته بر زمین
 طاعون بها هم از زمین آید برون جان پدر
 خوابی که پنی جان من تبصیر پیرس از عالمان
 نه از کو و کان نه و نمنان نه از زنان این کفر

تجیر مکن چون کسی آن خواب افتد هم بران
 بدر بگوید خوب چون آن زشت گردد خوب تر
 گرد بگوید خوب را آن خوب بے شک بد بود
 خاندن چنین اندر کتب دیدم چنین اندر خبر
 هنگر مشواز خوابها مروی است از پیغمبران
 چون خواب بینی مصطفی تحقیق دان هم معتبر
 شیطان بصورت مصطفی قدرت ندارد تا شود
 نه همچو کعبه او شود نه همچو شمس و نه قمر
 جانان نسیبی شب جمعه عاشورا عرفه عید هم
 رمضان را آخره شب بيشک بیانی شب قدر

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰

باب بیستم در بیان بیع و سلع

می کن تجارت جان من این از مرگ است و ان
 در برکت بیشتر اسپان بهائیم هم خبر
 غله مخزنیت گران برده فروشی هم مکن
 پریمین کن این هر دورا بخون نه گردی محتکر
 و سود غله برده هم هرگز نباشد برکت
 محروم مانی از کفن آن مال بخورد کس دگر
 در هر چه بینی ضرر کنی نیم بود یا کاه و کج
 این تجارت است بیشک مخصوص آن وقت بشر

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰

احسان مروت پہچانے ہرگز سخاوی از شہان
چون توستانی وہ زمین افتادہ باشی پیش در
تقلید شغل شان مکن آفت بدان غمخواران
راحت پہ پستی اندکے رحمت غدا پہ بیشتر

اشتغال شہد شیک بدان بچوں براتی جامہ جامہ عاریت^{۱۲}

آنکس کہ پوشند عاریت اور اندانی معتبر

چون تو غنی بینی بدر بگریز توفی الحال ازو

درویش چون آید نظر آور بہ پیش باحضر

پہرہ از میر و ملک دان زہر قاتل قرب شان

چون تو نشینی با ملک ہر خطہ بینی صد خطر

تخفیم کن درویش را چہیزے بدہ از بہر حق

چون تو رخ گرد و عمر تو وہ چند بانی مال وزر

پہرہ ساز تو چون سخن خدمت کن پاسخ بدہ

بر و در تو شکتان دین عظیم تو نگر بہر زر

الطاف سلطان چون کند ہرگز مشغور آن

شکر کہ سلطان خود و ہد آن زہر دانی نے شکر

ز ایشان نیابی راحتے بہرے نیارند بر کسے

زافت ملک آفت بدان احسان شان چشم و قہر

چون تو روی مجلس شہان باید بگہداری زبان

سخنے نہ گوئی پیش شان آنی بروں باشی چو کر

۵۱

پیش دروازہ این کتاب

از خوار می منہ ۱۲

۵۲

لا یجوز الاحسان بکرم اصل الابل

دنیاہ لیال من دنیاہ النبی

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

قال من تواضع لغنی ابل

دنیاہ ذہبت ثلثا دینہ

بتان البرالیش ۱۲ قال

علیہ الصلوٰۃ والسلام

السرور فی الدنیا فرور ۱۲

چون او کند عصیان خطا بگذراز و صبر بکن
 آوند گرا و بشت کند یا و د مگو و بگر ^{یعنی آوند دیگر ۱۲}
 کاسے مفر با آسچنان رنج شود زان کار ما
 خاصه چو پتی صامت ^{رویه دار ۱۳} فرمائی کاسے مافر
 رنج ممکن هم سایه را بسیار احسان کن برو
 ورنه بدو رخ مر ترا باشد عذاب ^{سخت ۱۴} تن
 رنج کنی هم سایه را حضرت خدا و را و در
 خانه زمینها ملک آید چنیں اندر ^{در عیش ۱۵} رنج
 جمله بزرگان اولیا ایذا تحمل ^{در شمار ۱۶} بیشک
 کردند از همسایگان چندانکه در ^{در حصر ۱۷} حصر
 خدمت بکن تو جمله را خدمت گروی بیشک
 آنکس که خدمت کند محروم گرد و تلج ^{شده ۱۸} سر
 اسب بهایم چون خری گاه و ولید ^{دیده ۱۹} شان مده
 آبه نماهم بار ما بخورند اندک ^{در ۲۰} بیشتر
 دانی و دانش بسته گفتن ندانند حال خود
 و ائم بهماند بسته لب شفقت کنی ^{در ۲۱} او بجز

قال علی الصلاة والسلام
 من آدمی جاره و نه
 الله در بیچاره ۱۲

قال ابنه صلی
 الله علیه و آله و سلم
 من خدمت قوم

قال ۱۳
 الله تعالی و حفظه

رب ان لا تعبدوا
 الا اياه و بالحق العبدین
 احسان ۱۴ مولوی محمد ۱۵

باب بست و بیم در حقوق والدین بر فرزندان

با والدین احسان بکن تا اجر یابی بے عدد
 خدمت تو شان فرضی بدان و رخص هم اند خیر

پیر چونکہ خواہند آن کنی جنت در آئی پیشکے
مرگفت خالق مصطفیٰ را یا و کن اے نامور
خدمت بکن مر جملہ را مخدوم گروی پیشکے
آنکس کہ او خدمت کند مخدوم گرد و تلج ہر
آنکس کہ عزت می دهد البون را بشنو بگو
دارین عزت مرورا مقتضی بول در جملہ بشیر

حکایت علقمہ صحابی حضرت علی بن ابی طالب

نشیدہ پیر علقمہ در وقت نزع روح او
رحمت گران بند زبان تلخی جو بر روی پیشتر
زن او سیامد بر بی گفتا کہ اے شہ مرسلان
بر شوہرم نزع گران گشته است عاجز مخاطر
فرمود احمد مصطفیٰ مر گشتی و ہم بلال
سیوے سلمان فارسی عمار را چام شمر
رفتند شان پیر علقمہ کردند تلقین مرورا
پیر گزشتہ شبیدش زبان کردند براحمد خیر
پیر سید پاک بن البون دارند زندہ او
گفتند اصحابش چنین مروہ نقین او را پدر
زندہ است ما و علقمہ گشتہ ضعیف و ناتوان
فرمود سید مرسلان رسول بلال زود تر

۱۲
قول آنکس کہ عزت می دهد
بزرگ آن صفی والدین قال الله
و ضیاء الانسان بواله جلت
اسمہا علی دین و صلا کہ
فی عابین ان استکلی و لو الکلی
یعنی اگر کسی انسان را بر سر دین
فضا بدارد و پیر گشتی او را
را و علقمہ سید است و در
بشفتن بر شفقت و در
اور اسید داده و شکر کن
بلالے اور در پیر خود این حکم
فرمان شریف جان آدم در حق
و کبریا کرد و در شکر حق
والله انما خلق علیہ ریس و علقمہ
نوشته بلال محمد بن محمد
الامام اعظم کاتبه و
صحر و بس سنی غیب
ولو الدیہ

برادوش از من سیلے گوئیں اے پیرزن
مگر قدرت داری سیاخانہ تراخیر البشر
گراوندار و قدرتے اورا بگو تو اے بلال
درخانہ خود نوشسته شو آید بتوش افح حشر

رفته مؤذن مصطفیٰ بگذار و چون پیغام این
برخاست شادان شد ضعیف اندیشیدن این خبر
آوگفت سارم جان فدایر خاک پائی مصطفیٰ
کرده عصا و دست خود آمد بفرست نامور
کرده سلامش مصطفیٰ ہم خوانده افتاد پیش خود

افعال جملہ علقمہ کردہ بیاں او سرسیر
گفتا کہ بودہ علقمہ صاحب صلوٰۃ و صوم ہم
ہم عابد و ہم زاید و بودہ خفی و متشہب
لیکن ز خدمت اے من قاصر ہواست ہم رسل
زن خورشید عورت پاد و کریم ہم ایس کہ وقیر
ہرگز نہ کرے گفت من ہی کرد گفت زن شہول
راضی ہم زوین سبب اے شافع روز حشر

فرمود بے سید زو و تر ہمہ رسل اے بلال
سویہ ہم ہا علقمہ کہیں آئیں بے سبب تر
بجز سے بجز دآن پیرزن گفتا کہ اے شہرسلان
بہر چہ سوزی علقمہ و بند و ام این پسر

فرمود سید گرشوی خستود بر فرزند خود
 ہرگز نسوزانم و ریا بدبخت اندر شہر
 شو تو گواہ اے مصطفیٰ راضی شدم بر علقمہ
 خستود گشتم این زبان گر جو رکروی با جہر
 فرمود ختم الانبیاء روز و اے صا اذان
 در باب حال علقمہ بروئے بکن نیکی نظر
 چون متقی صاحب اذان آمد بسوئے علقمہ
 بشنید کلمہ ز و نہوڑا و بود بیرون ز در
 گفتے چنین آن علقمہ ہستی تو واحد لا شریک
 ہست آن محمد بندہ تو ہم شاہ رسول رسا
 چون ہاوش نہوشتو شد بر علقمہ اے جان من
 آنگہ کشادہ شد زبان آسان شدہ تلخی ضرر
 آسان شدہ کندن بر او پس جان بحق تسلیم کرد
 پس مات ہذا اشاب چون آمد رسول مہر
 فرمود سید تا ورا غسل و کفن بدہند زود
 کردند سرشے چون نماز آوردندش اندر قبر
 شنوید اے یاران من گفتے چنین اے مصطفیٰ
 کاہیست بیا بد طاعتی الارضنا ہا و بدینہ
 اے ہا و شاہ با کرم مارا چنین تو فقیہ وہ
 یکھیم طاعت ہے ریا خدشت کھم ہا و بدینہ

باب بیستم در بیان دامن و دادن قرض میگردد

وروام نافتی جان من تازندہ باشی ورجہان
 از دام شکند و ست ویا از دام برو جان ہر
 ہرگز ندارد و کس و او ای کشیدن مجوسہ جا
 و غمخیزہ ہر کفن نزویج و خنجر یا پس
 چون تو وہی وای بکس باید وہی قرض حسن
 خواہش مکن بہت بدہ یا وہ لکودیلوان مہر
 وای مخافہ بہر ہوس زان وام آفتی و ربلا
 اینجا کشی اندوہ غم آسجاشوی ہم بے و قر
 چون تو بکس وای نہی نیت بکن ناخواستن
 چون او دلستان خوشی ورنہ بکن کلی حذر
 از دین گریک دانگ بدہی بدان خوشتن
 نزدیک حق باشد نکو از صدقہ و دینار و زر
 صدقہ کہ چون مقبول شد بیانی از ان اجر و جزا
 یک جہتہ گراز حق کسے یابی کشاکش و رحمتہ
 از و ام و این خوشتن مستان کہ ہر چیز سے نفع
 سکتے ستانی چون گرو غلہ مخور بر خصم ہر
 جملہ گردان حکم این جانان من نیکو شنو
 گاہے ستانی چون گرد تو شیر او ہرگز مخور

باب سوم بیان کلام و سکوت و غیبت و سکوت و سکوت

چون تو روی در مجلس ساکت نشین خواهی بود هم
 هرگز نگوی اول سخن پاسخ بده در و گوهر
 باشی تو ساکت روز و شب هر چه بگو چه ذکر حق
 سخن که باشد گفتنش نزدیک حق آن را اجر
 سخن نباشد کاندان غرض ترا اسلام و دین
 غرض معاشی اندر او آن را تولا یعنی بشمار
 غیبت حرام است پیشک و گفتنش دوزخ روی
 عیبی که در غیبت کنی این است غیبت آیه
 آنکس که غیبت می کند جنات و بر فرود
 معتاب گویا می خورد و مزارحی از بشر
 غیبت مکن و نه بگو بگریز از غیبت کنان
 از جنگلی عصیان گناه غیبت بدانی نشت تر
 تمام را دان دوزخی بوی پیاید از جنان
 هر چند طاعت می کند و طاعتش جمله بدر
 دانی مکرل بر زبان جمله بلا آفات
 جرم زبان گر اندک است هم جرم آن را بشمار
 کفر از و شر که از و قفس و بهتان و سازو
 هرگز ندیدم در جهان جز خاموشان کس شب تر بگری

۱۰ حال الصلوة و السلام
 ۱۱ من سکوت من سلم
 ۱۲ لا یقرب منکم بعدا ایجاب
 ۱۳ ان کل من لم یخبر بیا کفر مشهور
 ۱۴ قال الغیبت اشد من الزنا
 ۱۵ یعنی غیبت کسی که درون است
 ۱۶ غیبت است از صاحب که از او خبر
 ۱۷ غیبت غیبت اکثر مردان
 ۱۸ غیبت غیبت غیبت غیبت غیبت
 ۱۹ غیبت غیبت غیبت غیبت غیبت
 ۲۰ غیبت غیبت غیبت غیبت غیبت
 ۲۱ غیبت غیبت غیبت غیبت غیبت
 ۲۲ غیبت غیبت غیبت غیبت غیبت
 ۲۳ غیبت غیبت غیبت غیبت غیبت
 ۲۴ غیبت غیبت غیبت غیبت غیبت
 ۲۵ غیبت غیبت غیبت غیبت غیبت
 ۲۶ غیبت غیبت غیبت غیبت غیبت
 ۲۷ غیبت غیبت غیبت غیبت غیبت
 ۲۸ غیبت غیبت غیبت غیبت غیبت
 ۲۹ غیبت غیبت غیبت غیبت غیبت
 ۳۰ غیبت غیبت غیبت غیبت غیبت

قذافی کوور پچھکے کز وے گناہان می شونہ

سوفے نزار و مرتزا و اخل العیسیاں زودتر

کذبیے بگوئی پچھکے لعنت خدا بر کافران

کاذب نباشد سرخ رو اور انیار و کس نظر

قذافی کو مملوک را مقذوف چون باشد بیری

حد سے خوری و پچھکے گشتی سیاہ رو و حشر رنجوار

چون قذافی گفتن مرتزا بر بندگان عیادت شود

مرد و گردی از شہادت و سراجی کن نظر

نام کتاب فقہ ۱۲

سو گند ہم غیر از خدا ہرگز نیاری بر زبان

بزرگ اگر گردی موزخی این سرک باشد خفیہ تر

ہرگز بخور سو گند تو گرچہ خوری از صدق دل

حلاف و روزخ بدان درخشم حق اورا کمر

اول بینی چون کسی اورا سلامے زود کن

یابی جزا بچد و عد ہرگز نیاید و رخصت

چون تو سلامے رو کنی اگر مسلم گشت رو کن نگو

اورا چو بینی کافر گشت گوشل آن نے بیشتر

سلطان سلامے بر چشم مولا کند بر بندگان

بی بی کنیزک خویش را ہم اغیار بمقتدر محتاج ۱۲

تنہا کہ باشد مردے خدمت کند جمیع را

را گشت کند بر ساحلے مینا کند ہر بے بصر

۱۲

قال علیہ السلام

لا یكذب دقوله تعالیٰ لعنة الله

من کذب مرة فانه یبذل

عنه سبعون الف سنة

قذافی ہشتاد و ناریا نہ است

گو ای دو نفر با قرار

تاذن بیک از تابت

شہد ۱۲

گمرد و الشہادۃ ست

در سراجی نونہ

کعبہ صم ہا یکے

گوید سہ ذہن پوش

بر شام املا مصائب

۱۲

کدیمی از مرد ۱۲

کعبہ قال اللہ تعالیٰ

ما ذا احتسبتم بختیہ فیما

یا حسن سنہا ۱۲

۱۲

د دیادہ ۱۲

ست کہ اگر کافرے بر سلم

نفاقا سلام کند ابد کہ در

ظالمی علیکم گوید لفظ

بنظر ۱۲

در سلام آگشت کہ علی

بر انداختہ سبقت نماید در

شرع نہ آؤنڈے بر اعلا

چنانچہ برسم دیدنا مست

این منوی نہ مست ۱۲

چون عظمیٰ نژاد مسلمی تجید گوید متصل

گوپر حجت در حال تو فرض کفایت می شمر

سبقت کنی گرتو برو تحمید گوئی همیشه انسان

دور گوش و ندان ہم شکم دروے نہیں مٹی اے سپر

باب بیست و چهارم در حکم و بر و بخت و غیرت گوید

حاصل نماید بنگوئی هرگز نباشاید گه

بخور و حلاوت طاعات را چون پیر می نمود در

بگذار که و محب هم شو خاک پای همه گشتان

ماندہ و زخمی کے خوف میں کہ ماسٹر کی مشور

عالم کونکے ملک میں پیدا ہوئے

مکرت و عذر عم کون تا التوفیق و رستم

ہرگز نہ کہن استیغہ را گر چہ بود حق سے تو

اعزازی و حیان کے بانی و صدر

لہرے کہن را بے عکس دان چہ جملہ را بہتر خود

یوں کہیں رہا کہ اپنے زکراں بدیر

کبریت کار ایستاد باید تو را قطع پیشه کنی

الحق بغير طعن في الدنيا والآخرة

وہ کہہ کر اٹھ کر چلے گئے۔

پہلے گئے دربارِ عالیہ

[illegible]

۱۲ لیکن ابو
 قال صلیم الخوارج المحدثات کما
 استار الخطیب ۱۲
 من الی سبوح و رز قال قال رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 لا یجوز علی الجنت من کان فی قلب
 شقال قریب من رسول من کبر ۱۲
 ۱۲

۴۵
 مقام الشیخ الاسلام
 ولان سنہ الحکومت
 محکمہ اعلیٰ حاکم
 سید علی محمد
 ۴۶

مومن ندارد کینه اندرون جان خود
شب چون شمشیر جان من کینه نشوید از جگر
هر چاشمیر بنیدر کسے گشته نگول سوئے زمین
خدمت کند هم پشت خم چون بگذرد تحت اشجار
پایسے شده بر آسمان کرده تواضع خلق هم
قارون شده زیر زمین چون گردن و کمر
چون تو شجر بنی نگون را کس شده سوئے زمین
آسے همون گرد و چمن شاخے که باشد میوه و

باب بیست و نهم در بیان اخلاص و عبادت و عبادت و عبادت

صوم و صلوة و صدقه هم بهر خدا خالص کنی
نے بهر حجت حور نے بهر خلاصی از سقر
از بهر دنیا یا عمل بهر جزا عقیقے کنی
مزدور باشی پیشکے کامل نیابی این اجر
حق را بیابی انگھے کاے کنی از بهر او
مخلص چون گشتی جان من بنی خدا را هم
اخلاص دار و کار و کار با اخلاص کن
کفر سے بدان سمع و بانی از مرانی کس تبر
چون و گر گوید یا سببان از بهر راندن و زورا
بزرگار گرد و گرد و گرد باشد منافع بے خبر

الخلاص ان لا یله فی عمل یا د و او نقض لا یملی الخلق ۱۲ من جہد ب قال قال رسول اللہ علیہ وسلم من سبغ الطیرین برأی برأی نظریہ ۱۲ ص ۱۲ المشکوفا الشکر

دل رانداری ملتفت تا زنده از بهر نان
روزی رساند بے منت و وار و خزان گنج زر
بخشش ندانی از کسے جز از خدا لعن من
چون مر ترا بخشد کسے حق و ملائیک یا بشر
خالق ہیں گوید ترا اندر بلای و رضا
در نہ پرویز بر سما خالق طلب جز من و گر
تیکمہ مکن کار خود مجھے بطاعت ہم مکن
بلغم و ہم بر صیصیا گشتند ملعون خال سر

باب بست و مفتوح بیان صبر و شکر می گوید

فرحت بخوای دامنم بسازی صبر را
هرگز ندیدم در جهان جز صبر حیرت خویشتر
صبر سے بکن و کار از صبر یابی صد فرح
ظالم چو دیدی خصم را صبر کن یابی ظفر
امید کس در دل مکن امید کن بر خالق
کو زنی بدید و تش را طیر و بہائم ہم بشر
ظالم چو ظلمے می کند صبر سے بکن یا کس مگو
از کس سخوای و او خود اودت و دہتا و او گر
و ان تصفا بیان صبر را ہم شکر و انصف و گر
محکم بکن این ہر دورا مومن بگروی لے سپر

۱۱
بسم اللہ الرحمن الرحیم
در بیان حضرت
موسی علیہ السلام
۱۲
یا ایہ الذین آمنوا
و صبروا و اذوا بالصبر
واللہ تعالیٰ ان اللہ
مع الصابرین ۱۳
۱۴
الامیان تصفا
نصفہ صبر
نصفہ شکر
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰

موجودہ وار و نعمتے قیدش یکن و شکر حق
زاید بر آن خواهی اگر شکرے بگوئے نامور
گرچه مراتب معید و وار و غنی شاکر و
او کے رسد با صابران کو صبر بکند و رفیقہ
شاکر سلیمان گرچہ باند رضا ہم سلطنت
او کے رسد با مصطفیٰ کردہ بدر و پشی صبر

پایاب بست و شتم میان تو به زهدی گوید

توبه بگو امر و ز تو هرگز مگردد و انکم
شاید بمیری صبحدم فردا نیانی ای پسر
توبه کنی از صد قل فیما مضی آری نادم
چون یاد آری آن گنه گرد و خراب و منکسر
پسندیده بکن دست مزین و ریال دنیا جلن بین
هرز ره را با تلو بود فسق و حساب و هم حصر
گریازمانی از گنه وان گر چه باشد ذره
نزدیک حق آن بهتر است از طاعت حق بیشتر
گر بنده با صدق دل توبه کند از معصیت
رے نماده ذره زان کرد و درویش از تر
در بند دنیا چون شوی طلبش کنی از هر یک
محروم مانی از خدا مبغوض گردی متخیر

۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱

عصیان بدانی دوستی کردن بدینا ہم خطا
 دشمن خداوان آن کسے موبع کہ باشد مال و زر
 فارغ شدی از سیم و زر رستی ز شیطان ستر او
 زانڈ شیطان یمن رست و سواس خبرے گذر
 اموال دنیا چون کسے جمعی کند دانی سگی
 کو ہم شکم پرے کند وان زربان سنگ مدر
 و پوش خواہ مال و زر او را بدان و پوش تو
 ہست او معذور و زمین و پوسے بدان قصور
 چون ہست دنیا پوفا و بند او بودن خطا
 و رجم او وان صد عتا و زمین نہ سو و کل ضرر

باب ستم و ہم بیان نخل و سخا و ایشار و اساک گید

گر و واری خویش را از نخل و اساک ہم
 رستہ شوی یا بی چنان شینی چنان صدر
 ایشار ہم پیشین چیزے سخا ہی از کسے
 مخطور دانی خواشن دامن لطیف و خوب تر
 صد چند کس از صد میان بود عمرے و سفر
 کشید تثنہ ہر یکے بود آ پاک بر یک نفس
 آو دادا و آو ابد و مرنڈ تثنہ جملگے
 آن آب ماندہ چنیس آ سخا نامذہ کس و گر

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ہم صدر و مندر ملت محراب محفل جاہ گاہ
 ایشان کن بر دیگرے گردی تو شخص معتبر
 دشمن خدا شخصے بدان کو پیشہ ساز و بخل را
 محبوب حق دان آن کسے ایشان بکنندیم وزر
 ہرگز مہر مال فر و از بہر روز نیستے
 آن روز چون آید ترا آن مال گرد و مستتر
 از بہر و خیر یا پس مالے مان زیر زمین
 حاجت چو افتد شان گے ہرگز نگوید کس خیر
 ہم بر خدا بسیار شان میری نہر وادھے
 از کار شان بیغم شوی اندیشہ را از دل بہر
 این مال باشد مار تو آن مال دان ز نار تو
 ز نار فروانار تو این نار بر ز نار تو

باب سی ام تواضع خلق حسن و نفع رسانیدن خلق را

با خلق ورزش کن نگو تا دوست گردی جملہ را
 بالغز مردان خلق کن بازشت بخوان بیشتر
 آنکس تواضع می کند با او بکن صد چندان
 و کس تجبری کند صد قہ بدان با او قبر
 چوں نخواستی با کسے بودن بہک حادثے
 گر روز را گوید شب ست نہائی پر دین ہم

۱
 سما قال اللہ تعالیٰ ان تنافوا
 البرحیۃ تنفقوا فما تنفقون ۱۱

۲
 قولہ تعالیٰ و اخضعوا لک
 من اثمک من المؤمنین ۱۲

۳
 قال علی علیہ الصلوٰۃ والسلام
 تواضع مع المتواضعین
 فان التواضع مع المتواضعین

۴
 قصہ دہ باب اول اخبار ۱۳

۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰

گر مر دے منکر شود با تو ستیز و پروے
 گوید حمایه اسب گر تازی ست بیگوید حم
 رنجه مشواند و نه کن خلقے چو گوید بد ترا
 مخلوق بد با برخدا گفتند ناید در حصص
 از مدح کس خوش دل مشواند و نه دشنامے مکن
 از مدح کس نے نفع تو نے چو کس بکند ضرر
 سخنے چو گوئی با کسی بر قدر عقل او بگو
 عالم چو بینی سامع است با او بگو ہم فدو گهر
 چون بدانی جاہل ست ہنمے ندارد از سخن
 سخنے بگو ہم آسختن در دے کندے اثر
 لطفے و نرمی کن سخن قصد خریدن چون کنی
 باید فروشی ہمچیں تا سود بینی زان سخر
 نفعے رسان مر خلق را در بند قلع خود مشو
 می کن چنین تا زنده بیشک شوی خیر البشر
 ہرگز ندیدم در کتب نشیندہ ام از عالمے
 نے چون جزائے نافعان باشد جزائے کس و گر
 نانے بدہ درویش را رستہ شوی در دو جهان
 نظرے کنی چون برگداہر تو کند حق صد نظر
 در روز و شب سی شصت و صد بار نظر حق
 دل تو کجا نامی رو دہے بہیں اے بے بصیر

ربنجه یکن دروے بخش راحت رسال خلق را

این کار و اردا جرما زین نیست کله خوبتر

شوستگ زیرین آسپار بنجه بخش نقشه کسان

ورنم چو خیره مسخره ناله طلب از ور پدر

خوش وقت آن مرغی که او افتد بدایه مرگ

اورا فروشد نال خرد بد بد بزن و دختر پسر

سایک چو آید پیش و از تو بخوابد ناله

منه کنی چون نان از و یا خود کنی اورا نه

گوید خدا نان خواستم مارا نداده نم

از در چورانی سایک گوید مرا راندی زور

چون تو برانی سایک زو بازواری نم

یانی عذای زین گنه سالی هزاره و سقر

چون پیشه بکنی نان و همی و بهشت یانی منزلت

خلعت بگیری از خدا تا بجای بر فرق سر

سایک چو آید بدید و ان از حق تعالی پرورت

صد چند کن تعظیم آن اورا به بخشه ماکر

ایتمام را پرور یسے ناله بد هم جامه را

هر لحظه کن شفقت برو تا یاد نایشان پدر

خدمت کند چو مرده باشد چو خادم پیش تو

باید نوازی هر زمان اورا بدان نور البصر

۱۵
قال ابنی صلی الله علیه و سلم
لا یخل الجنة الجواظ و
الجواظ الذی جمع بین ۱۲

۱۶
بک زندگی و محرم کردن
قال الله تعالی و ان السائل
غالب ۱۲

۱۷
درین باب حدیثی طویل در
مشکوٰۃ شریف در باب
عذاب المؤمن آمده است
و درین باب حدیثی در
مسنف ۱۲

۱۸
بجای مصدر - ای چون
نمودن کنی ۱۲ مسنف ۱۲

گر یک نان پیش آورند تو لقمه لقمه بخش کن
یانی فضیلت بیشتر آن هر دو را تنها مخور
این حکمها بر اغنیائے برفیق و گرسنه
او خود بود محتاج نان نانے سجده و گرسنه

بات سی و یکم در بیان حلم و غضب گوید

حلمے بکن با جملگی مجرب گردی بیشک
هرگز نباشد نزد حق از حلم چیزے خوبتر
جابل چو گوید بدتر از حلمے بکن چیزے گوی
خلفے ترا ناقص شود و پند یاری یک و گرسنه
مردم چو خوانند علمها عالم شوند اندر جهان
حلمے نباشد چون در او شجرے بدانی بے ثمر
خشمے ممکن تر چو کس غاصب بدان مغضوب حق
چون بر تو بکند کس غضب سختی گوی کن صبر
عصوی بکن بر مردمان خشمیکه داری خور و گرسنه
تا میچکس نزدیک حق چون تو نباشد دوست
خشمے بیاید چوں ترا کو ہے نماید نزد تو
آن خشم چون خوروی فرو یابی مرز شهید و شک
دان اهل جنت آن کسے دوستی چو پستی این صفت
تا که کند خشمے بخش هم باز آید زود تر

قوله تعالى
ذبا جنت من الله كنت
لهم كنات فظا غليظا الطيب
الانفس من حوك فاعف
عنهم ۱۲ قال الله
تعالى و انك ظهين الغيظ
العاين عن الناس والله
يب الحسنين ۱۲ من
ابن جرير رضي الله عنه قال
قال رسول الله عليه وسلم
ليس الله بذا الله عند الله الشتر
الاى بكن الله الشتر
من الشكوة الشرب
قول فاذ تبعه فذا انفسه
امر بالمعروف و نهى عن
المن واليخذ اليه ۱۲

پس علم کس را واجب با علم شدن آن منتظم

پھون اوپنا شہینغے اندر جہاں مرفے دگر

خوشی کہ آید مرزا استاد پاشی می نشین

و شسته باشی خبیث و الا آب سرد تر

ہستمے کہ بجی روزیہ الاسب بناشی مچیان

خشنود کن مقصوب یابی جزایر بیشتر

جائیکہ خصمے بدبود کشتن میں خواہد ترا

علمے ماں گرد زبان می کُن جو ایش سخت تر

باب سی و م بیان امر از معروف و نهی و از منکر گوید

شده امر معروف فرض عم شدنی از منکره می

برجیله مؤمن مسلمان پیر و جوان ہم بندہ ۱۳۲۵ھ ۱۳۲۵

تذکرہ راچون بشنوی از گوش دل نیکو شنو

زشتے بگوید با حق خدای صفا قرع ما گداز

ہند سے جو گود عالمے آن رہا حضرت شرف

اور فسق اور فطرت کے گہنہ در علم اومی کہن لفظ

از امر کردن یا منع جان کس عداوت می کند

بگذار امر و منع هم از تو بچکن که از حذر

نند به جو خدای نامدی اول مدد مغشش را

پند و چو چو پای ماهی ایون میر میری
سیر بند و مرابا با مشکوه و ختر پال

الحديث العلم والتعليم والحلم
والعلم والمليح مع العلم
الحديث العلم والتعليم والحلم

بالتحقيق اطلبوا
الاسم النبوي
من رسول الله صلى الله عليه وسلم

الحمد لله
عليه وسلم
ليستطيع فقليل
منه تركت

فان لم
رواه مسلم من المشكوك فيه
ينبغي ادن وباداودن وودر
خود المبرور

حق سبحانہ و تعالیٰ عظیم
الذکر ہی تنفع المؤمنین یعنی
نفع تمام مومن

تذکرہ خان
پیر جی پیر سیکر
نصیحت از ان
انجمن دوست

پسیدرا بکند و در آنجا
راست است ۱۲

۹۲
اسرائیل قاتل و انتہا پسند
۱۲

من قال
انظر صبيح

سرگین گلابہ منع شد کہ گل مکن و پوار را
 سرگین گلابہ چون کنی گرد و ملاک منتظر
 پاجاک پیڑ تو دیگان گر چہ بشود خاکسترے
 گوید نجس آن خاک را یوسف امام معتبر
 از شہر بعضی مردمان بکنند عصیان ہم گنہ
 مانع نکرود و بگران گیر و بلاشان عام تر
 ترک کنی معروف رائے ہی از منکر سکنی
 افتی تو ہم اندر بلا خود رایکے زیشان شمر

باب سوم و بیان سماع و قس و سرومی گوید

وان لعمری صوت حسن ہم بخشش از حضرت خدا
 تو زینوا الحاکم بر خوان حدیث شہر
 آواز خوش جان بشنود و خوش سدا عاشق شود
 خواہد خستین جائے خود قصد کند سرومی
 روزے کند کاید پروں غالب بگیم و منش
 این نوع را تو قس خوان تا کے ترا باشد خبر
 سر خدا وانی سماع محروم زین نعمت ہے
 مروان بداند قیمتش نام و کے و اند قدر
 اور را سماع باشد روا آنکس کہ میر نقش او
 چاہے بود زندہ در و ورثہ ترا بہتر خذر

۵۱
یعنی خاکستر با یک
 نزدیک امام بود یوسف
 کر شکر امام اعظم
 اندر نجس است امام
 ۵۲
فی نصاب قال النبی صلی اللہ
 علیہ وسلم زینوا الحاکم
 فان الصوت یزدید
 فی القراتہ
 ۵۳
یعنی بجز شنیدن
 آواز خوش دل لبوس
 معشوق حقیقی و اصل
 شدن سے خواہد بہ
 جبر مل
 ۵۴
یعنی علم و دین بسیار اختلاف
 کردہ اند ۱۲

چون بشنوی صوت حسن تجمید گو بر حال خود

مخدوب چون گری از سپیداشد حال دیگر

تا مرتزاقوت بود و قص بکن اسکان من
منکر مشو این حال را دان فیل و قال و شستر

مطلق بدان حرمت غنا مشتبہ ملا ہے، معجکہ

ملینور برلٹ جنگ نے جملہ امریت و رخیہ

در طب ہم حرمت بدان الا کہ طبع غازیان

وف ہم مزن و شیخ جابر و رعو سی الیہ

وای غمنا فسون زنان از سر هوا چوین شبنمی

شک بیتی در بلایر تہذیب کل نظم

اندر سماع چون بشنوی کس نعره آید می زند

هرگز مشو مغروران شاید که باشد از مکر

بابی و چهارم بیان لاغ بازی و نشو و نما گوید

از این امر است جمله که از این امر مازنی الی خود

نکس کہ بازی ہی کنند اور دلاں جو گاؤں خیر

رہنہ و ناشطہ چوکم و ستے سہارے میں کہیں

محرم الحرام ۱۲۸۰

شروط صحیحہ

[illegible]

حضرت خدایہ مسلیمہ سی صد نظر رونے کند

شطرنج بازان زین نظر محروم دانی لے سپر

شطرنج بازی شافعہ لایا پس گوید آل زبان

گروی نباشد در میان فحشے نگویند یک دگر

چون کس سلمے می دهد گوید علیک اور اروان

لے فوت وقتے روشو و باشد از ان لے مفتخر

تعلیم غزوے کا فران باشد ہمیں اصلی غرض

وز بہر دفع ناخوشی یک ساعتے اسے نامور

کروے چو باشد در میان مخطوہ مطلق آفران

در لغو بازی مردمان بینی بکن شان صدر جبر

بازی کبوتر ہم کن مروود گروی در شرع

چون تو پرانی آن زبان ملعون شوی ہم خاکس

اسے دوانی یا شتر تیرے فرستی یاد وی

وانی روا این چیز ناگروی دین جایز گمر

شرط گروہر و طرف پیشک حرام ست جان بن

وانی حلال از یک طرف آید میان ثالث بقصر

ہر گم کبوتر پائے پرانی خرو سے تلج ہر

از خود کن ہر دو جدا نا دیو ناید خانہ در

شکرہ پرانی دایما از بہر صید ہر زبان

این وجہ پاکان میکن شکاری شہ لہ

۹۱
بازمانی دانی سے گوید این

چوت کو حق از ان دانی حق حق بنویس

چاہے باشد ملا ملا سے منوع

شہادت و شریع مسیح نیست ملا

مجدد بابی نماز و شہادت و شریع

مجدد بابی نماز و شہادت و شریع

مجدد بابی نماز و شہادت و شریع

مجدد بابی نماز و شہادت و شریع

مجدد بابی نماز و شہادت و شریع

مجدد بابی نماز و شہادت و شریع

مجدد بابی نماز و شہادت و شریع

مجدد بابی نماز و شہادت و شریع

مجدد بابی نماز و شہادت و شریع

مجدد بابی نماز و شہادت و شریع

مجدد بابی نماز و شہادت و شریع

مجدد بابی نماز و شہادت و شریع

مجدد بابی نماز و شہادت و شریع

مجدد بابی نماز و شہادت و شریع

مجدد بابی نماز و شہادت و شریع

ماه محرم ز سبیل اندر صفه یس آیت
 اول ربیع آب روان آخر غنم لے مہ نگر
 اول جمادی نقرہ ہیں سپرے نگر و آخرین
 ماہ رجب مصحف ہیں شعبان گیارہ بہتر
 شمشیر در رمضان نگر شوال جامہ بہتر
 ذی القعدہ مینی کو دے ذی الحجہ و خضر و بہتر
 از سال اول روزہ را روزہ پداری جان من
 و روزہ آخر سال ہم نیت بکن بیانی احسن
 اول خمیس از رجب نیت بکن تو روزہ دار
 می کن نمازے تا عشاء افطار انگہ اسے پسر
 چون تو گذاری اینچنین رشتہ شوی در و جهان
 رضوان کند خدمت ترا قصرے بیانی از گھر
 نصیصے رجب طعمی بکن امساک ہم میخوای دعا
 الحاج کن و در خواندش بیانی اجابت زودتر
 غسل بکن اول رجب ہم در بیان و آخرش
 تا پاک گروی از گنہ اکنول شوی زاوہ ز سر
 رمضان بخوان قرآن بسے شعبان بخوان صلوات را
 اندر رجب غفران طلب شب روزه بجان پد
 چون شب برات آید بکن و و چیز را از جان دل
 غسل بکن و ستر ہم بیدار باشی تا فجر

اینها از روزہ ماہ مذکور
 بقیہ از غائب اول شب
 جو کہ از ماہ رجب در آید
 آن را باید از غائب گویند
 یعنی عادی تن بدین
 یعنی صلوات دعا و کمال
 حق من صلوات خود را
 تو در اخلاص حاجات خود را
 تو در تپان و تعبیل نماز را
 طلب کن تا تعبیل نماز را
 گرد در ۱۳
 اگر بکنی در شب بیانی چنان
 اگر بکنی در شب بیانی چنان
 بسوزند روشنی
 گوید و یا بخواند فی الساجد بقیہ
 اینست ان وضع السجده فی الساجد بقیہ
 فی الحجاب و کسب و تبت و یا بکعبه و غیره
 این صلوات بخواند با کمال کیفیت
 ۱۴

رویز رحل ماهی بزین بهر شکارے روبرون
 آهویایی گرگ هم افتد شکارے بیشتر
 می کن عمارت در احد باشد مبارک مرترا
 باغ و زراعت رود هم چاهے ^{یکشنبه} بجوی کن جفر
 عوم سفر واری اگر خواهی روی بروستان
 مختار شد جهان من از روزماروز ^{دوشنبه} ۱۲
 قصد و حجامت چون کنی روز شنبه کن بسے
 میخ را خون ریزوان ساعات او میول شمر
 چون تو نجوای واروئے بخوری برائے رحمتے
 از بهر آن مختار شد روز عطارد اے پر
 چون مرترا کاسے بود سلطان بینی یا ملک
 تا حاجت کرد و واپس ^{پنجشنبه} شتری وارواثر
 روز جمعه ترو بیج کن هم باز نان کن خلوتے
 یابی جزا از حدیرون حضرت خدا بد پسیر
 روز رحل میخ هم گر تو پویشی جامه نو
 با قطع بجنی هم بری آید مصیبت بیشتر
 در سال دانی بیشکے اثنا عشر روز ^{خس}
 غافل مشوزان روزها از جمله کارے کن حذر
 ماه محرم یازده هم از صفر ده هم بدان
 از شهر اول چارے هم از ده آخر شهر

له

نور شینر شنبه جاج

تر قطع کنی ۱۲

اسیات

چون عمارت در احد باشد مبارک مرترا
 باغ و زراعت رود هم چاهے بجوی کن جفر
 عوم سفر واری اگر خواهی روی بروستان
 مختار شد جهان من از روزماروز
 قصد و حجامت چون کنی روز شنبه کن بسے
 میخ را خون ریزوان ساعات او میول شمر
 چون تو نجوای واروئے بخوری برائے رحمتے
 از بهر آن مختار شد روز عطارد اے پر
 چون مرترا کاسے بود سلطان بینی یا ملک
 تا حاجت کرد و واپس شتری وارواثر
 روز جمعه ترو بیج کن هم باز نان کن خلوتے
 یابی جزا از حدیرون حضرت خدا بد پسیر
 روز رحل میخ هم گر تو پویشی جامه نو
 با قطع بجنی هم بری آید مصیبت بیشتر
 در سال دانی بیشکے اثنا عشر روز
 غافل مشوزان روزها از جمله کارے کن حذر
 ماه محرم یازده هم از صفر ده هم بدان
 از شهر اول چارے هم از ده آخر شهر

اول جمادی بیست و هفتیم بیت و از آخرش
 نیز از رجب دان بیست و دومیم بیت و شصانم
 در رمضان چهارم ماه شد شوال را هفتمیم بگو
 ذی القعدة هفتمیم بست دان می ایچیم هشتمیم پسر
 در غرة ثالث پنجیم بابت و پنجم ششازده
 کاسے مکن جائے مرو و خالی بنائند از نظر
 در سوم و هشتمیم سیزدهیم هم شرویم باب بست و سه
 هم بست و هشتمیم جان من کاسے مان خاصه سفر

باب سی و هشتم در بیان پیری و جوانی می یذ

چون در پیش عت رسد کمال نشینی یکدمی
 بگذار عصیان هم کنه طاعت عبادت بیشتر
 گر تو نیاشی این چنین بر عکس بکنی کار را
 طاعات کم عصیان بے شو ساخته بهر سفر
 غالب چیات آدمی از شصت تا هفتاد دان
 کردی بازی شلت کم نکلنے زمستی پنجمه
 نکلنے که مانده آخرین و روے بدان آفت بلا
 گم با و گیر و دست و پا صد بار روئے و در
 صحت نیابی یک نفس در دو بلا و در هر زمان
 شبها بپای خواب خوش فریاد بکنی تا سحر

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تپ و بدن لازم بود سر ما و لرزه و امسا
 باضم نیاید ناله و چشم کم کرد و منظر
 بهر مصالح پیش او هرگز نیاید مردی
 رسوا شود بر اهل خود حرمت ندارد و کس و قمر
 فحش نداند آسپندان سخنی نم اند یاد او
 و دشمن ندارد پاک از و هر روز عیش منکدر
 گریه و سوئے بخت و در حال از نفرت کند
 خوابان و هم شکر لبان شنیدند از و و دورتر
 اسپید موت چون شود گرد خوابان منہزم
 پیری نگردد بستی ورنه چرا از وے حذر
 گر شاه باشد کمال جملہ جهان در ضبط او
 ذوق نہ اورا راستے چون پیر باشد نگسر
 بر پیر کس رانی نظرنے کس بر و حرمت کند
 نداشتد اورا مردمان جز رازق جن و بشر
 چون پیر گردد مردی بکند خدا حضرت خدا
 باریک شد ہم استخوان اسپید موت شد ز سر
 از کس سخن ہم نشنوی چیزے نہ بینی و در نظر
 رونے نداری دست و پا بشکست ہرہ از کمر نہ
 آن مشک چون کافور شد و آن ارغوان چون ارغوان
 شد نیز قامت چون لبان گشتہ تنے همچون و نیز

پیری و صغر و عیب و جن و کفایت و امر ۱۲

ملکیست ز حمت جان من کس کجاشیایان او
 ایوب داند قدر آن جبر جیس و یونس غم نامور
 صد گونه نعمت و نعمان دارند پس اندر جهان
 از بهر ناله و دستان باشند چیران منتظر
 و اندر خاصان قدر این محجوب عامان شد ازو
 ماهی چه داند قدر عشق پروانه دار و این خبر
 گر مومنند اندر جهان در خود دنیا بد ز پس یک
 کامل نه دانی مومنش ایمان او اندر خطر
 و رتن نه بیند علت قنوت پمال خوشتن
 نه ظلمه او را کند خوار و خجل هم بے وقور
 چو خلق بخواند بنده را سازد یک از دوستان
 شقیه به تن حرم بدل مال نه بیند و نظر
 بر تخت شاهی چار صد ساله بودست فرعون بگ
 بیمار گاه او نشد نه وید وقت او ضرر
 صحت چو یابی شکر گوز حمت چو بنی صبر کن
 با کس بگویند ز حمتی تا بگذرد مدت سفر
 دار و طلب هم بعد آن یکجه مکن بر وار و س
 تقصیر و روار و مکن جز حق بدان شافی و گر
 از صبر یابی گنجا پوشی مصائب در دو غم
 اظهار چوں بکنی تو این پندان نیابی از اجر

۵۱
 ایوب داند قدر آن جبر جیس و یونس غم نامور
 صد گونه نعمت و نعمان دارند پس اندر جهان
 از بهر ناله و دستان باشند چیران منتظر
 و اندر خاصان قدر این محجوب عامان شد ازو
 ماهی چه داند قدر عشق پروانه دار و این خبر
 گر مومنند اندر جهان در خود دنیا بد ز پس یک
 کامل نه دانی مومنش ایمان او اندر خطر
 و رتن نه بیند علت قنوت پمال خوشتن
 نه ظلمه او را کند خوار و خجل هم بے وقور
 چو خلق بخواند بنده را سازد یک از دوستان
 شقیه به تن حرم بدل مال نه بیند و نظر
 بر تخت شاهی چار صد ساله بودست فرعون بگ
 بیمار گاه او نشد نه وید وقت او ضرر
 صحت چو یابی شکر گوز حمت چو بنی صبر کن
 با کس بگویند ز حمتی تا بگذرد مدت سفر
 دار و طلب هم بعد آن یکجه مکن بر وار و س
 تقصیر و روار و مکن جز حق بدان شافی و گر
 از صبر یابی گنجا پوشی مصائب در دو غم
 اظهار چوں بکنی تو این پندان نیابی از اجر

گر ترا وقت رسد رنج و مصیبت یار کن
 جمله مصائب بر بنها پیغمبر حق و بشر
 گر جز ع و فزع میکنی اندر مصیبت رنج خود
 سوخته نذر و مر ترا خسروم بانی از اجر
 از آه و ناله غم هم شک جیوت و خدش خد
 از تنف شوموی ریش و سر باید کنی کلی حذر
 شو گمان چون بابلان خشتن زمین ترک سخن
 ماندن گرسنه روز و شب تهانت سخن در حجر
 تاریک کردن خانه را نه شمع را فروختن
 نه سخن رقتن هیچکس ترک گلابه بام و در
 بریکای پی از کارا ترک تجارت زر و زر
 با جامه بودن رنگین کردن کبودی یا حاضر
 اندر مصائب جمله را از مرد باشد خواه زن
 محظور آید بر منته و شرع کردن فرق سر
 الا که باشد غلامی که مردنش ظاهر شود
 اسلام اندر رخنه جز او نه بند و کس دیگر
 هر اندیشه کاندز جهان آید به پیشیت جانمن
 شمع همیر و یا شود جوی ز نعل منکر
 و بگر شوی چون گرسنه یا ظالمی ایذا کند
 وانی مصائب جمله را راجع شوی بکلی حذر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

آیند هر یک مَرُوگانِ رخصت گرفته از خدا
گویند را ز خویش را حزن و فرح راحت نظر
بیند حال و ز خود را ز خویش واقربا
گویند بازاری بویایابد و عایابی خط
هر کز پیر حق دهد صدقه بروح مَرُوگان
یابد جزا ر خوش ازان او هم شود زان بهر دور
احوال را از خویش تن گویند با حشرت بس
مادر پدر هم اخوان هر کز بود دختر پسر
گنبد کن بر گورانی قبری نه حجره
بای وزد باران سدر و گنبد شیک صدر ناخیز
میدان زیارت سنتت میکن زیارت بود شب
مهر و سیم مفتی دان بدعتی می کن حذر
از بهر اهل مرده را طعمی بکن از جهان و دل
پس هر دم یابی جزا جانان بده دینار زر
پس مرده سازی طعام را چون سوم هفتم چهل
باید هی در پیش او زنی نه باشد معتبر

باب چهارم در بیان احکام شهادت میگوید

چون کشته گردد مسلمی در راه حق یا کافران
با ظالمی عدا گشته خواهی به تیغ و یا تیر

۱۰
علی بنی مهیب اراج
و نظر الاطراف علی قبر المؤمن
مغارة لوفیه ۱۱ شهادت
خارج دلائل آورده که
صحیح که هر کس دست
چپ خود را بر پشت آفتاب اندازد
بین گل و خشت که برگردد
بیشتر کرده است زیرا که
آفتاب میگوید و بعضی
میگویند که آنکه از راست
مرده است بر زمین آوی
میگوید و بعضی میگویند
حق و توفیق ۱۲ دان
من شایع ۱۳
عشوه سینه ۱۴
ابن عفره عالم بغداد است
حکیم

زنده نماند ساعتی فی الحال میرو و در زمان
 نے طعام بخورد آب نے سخن نہ اندک بیشتر
 حد شہید اندر شرع جز این نباشد جان من
 دیگر شہیدان مصطفیٰ گفتہ است بشنو نامور
 غرق آبے کر شود دیگر بآتش سوختہ
 مبطلون و مطعون آنکہ او میرد برون اندر سفر
 شخصے کہ میرو در جمیع خواہی بروز و یا شب
 عاشق کہ باشد پارسا آن عشق وار و در تر
 و آنکس کہ میرو در سماع شود سلمے بہر حق
 و آن زن کہ میرو در حمل میرو کہ سیر جدر
 پا مال گرد و زیر اسب یا برقی ہر زند صاعقہ
 اندر چہ افتد ہول شیش کشد یا خاک نر
 و آنکس کہ سخن بہر حق گوید شود کشتہ در آن
 دیگر یکے مرتب بدن شد شازدہ جملہ نھر
 و آنکس کہ بہر مال و زر جنگ کند با کافران
 یا بہر نام شیختہ چندان تیابد او احبر
 آنکس کہ بخورد زحمکے بر ر و مقابل دشمنان
 یا او چہ نسبت آنکے زخمے خورد و پشت و کمر
 مقبل رود اندر خزان شادی کنان خند زان
 از ساہا چون یا نصیب بہر شہید بیشتر

سرگزشت را و رختان و پنا نباشد آرزو
 الا شهید را و حق گر چه بیاید شک زر
 چون مومنی از صدق دل خواهد شهادت از خدا
 بیاید چو شهید او رختی میر و زینت یا درو
 شهیدانکو از مردگان در دل میبندار این سخن
 اندر خزان چون زندگان بخورند شربت هم نهر

باب چہرہ و حکم بیان اسباب و انتہائی و بدیہی می گوید

اسباب فقر و مدبری حل چیز تو میدان لطیفین
مسطور میں اندر کتب راوی است ^{چند صافی و صاف} جعفر معتبر
طعمے مخور باشی جنب آبے مخور از نایر ۳۰
ہم دور کن از غیبتین آوند مائے مشک
لو لے مکن ہم برہنہ چاروب و شرہا مزن
مگذار ہم آوند را جانان من بکشدادہ سر
تے زن گیر نام شوی نے شوی گیر نام زن
تے نام مادر نے پدر خوانند و دختر پاپ
طعمے مخور ہم بے ادب نے بد و عافر ز ند را
بر کالہ باشد ناہیا آن راز درویشان مخر
نام ^{ماحت} شوشی جان من ^{چا} سلوار راور ^{چا} پیچک
رشتہ بندی پاک ہم گوشہ لگیری از بشر
۱۲

۴۱
یعنی شہسوارہ حق و عدت
تہم کو جس کے دو بیٹے ایک بیٹہ چاند آفتاب کے بیٹے
بلکہ علاوہ حق و عدت کے کہ ان کے بیٹے چاند و آفتاب
کے بیٹے ہیں اس کا اور کوئی بیٹہ نہیں ہے

تاریخ ۱۳۰۴
مهر ۱۳۰۴
شماره ۱۳۰۴
تقریباً ۱۳۰۴

اجاد مندرجہ
۴
در بنیادی ۱۱ قال البی صلی
من شکر اللہ اذ قاس
استغاثہ اللہ شکر
خدا و اعلم

۱۱

وزر شک موثانه کن استاد و باشتی هم کن
شانه شکسته چوک شود از وے بکن سگی حذر

۵۱

مقراض مواز شمرگاه مستان گهی جانان من

ستاد و مخفف آستانه

هم موی را بر شمرگاه از چل نداری پیشتر

ست که در سندی و بلیز

وریش پیران هم مرد بر شمرگاه هم مشین

گویند ۵۲

تحلیل دندان هم مان هر چو نکه باشد از شجر

قال الله تعالى واذا قامو

وقتی نسوزی پوست از سیر خواهی از بصل

اصولاً قاموسانی ۱۲

چون عنکبوتی بنگری از خانه کن بیرون در

۵۳ الا لعنة الله

زنده پس منگن بیرون نه در نماز کے کالی

عنه انکا ذبین ۱۲

با کذب هم عادت مان نه در فرجی کن نظر

۵۴ من ابی هریر و

وقتی که شوی دست و رو شکش کن با دامت

قال تالی رسول الله

پوشیده دوزی جامه چون بد بر شوی جان پدر

انواکم جعلهم الله

چون لو گذاری فجر را ز وے میا مسجد برن

تحت ایدیم فن جعل

کردی بقافه مبتلا آید به پیشیت صد ضرر

الله قد تحت بر فطیمه

خوابے کنی در صبحم او بار آید پیش تو

فایا کل وایلب مالیس

با کار وے ناخن مبر نه هم بدندان آپس

ولا مکلفه من العمل

تخم شکافی خربزه صد قافه آید پیش تو

ما یغذب فلیا علیه من

سو کند بخوری راست چون رویت کردی کمتر

المشکوات ۱۲

در نقطه تنگی هم مان فرزند اهل خویش را

دست نه شسته چون بخوری بر و ذر تو هم مال و زر

کاسه و صحنک زود شو چون تو غوری طعمی درو
شیطان به پیش چون همی لیسد و راجان بد
جنگ خصومت گفتگو در خانه کردن روز و شب
از تو گر یزد رزق تو هرگز نیاید پیش در
هر چل که گفتم مر ترا بنویس اندر جان و دل
محقق منی کروی که هر روز بیانی صد گهر

له

ایام صیفی سردوست

باب چهل و دوم در بیان لونگری می گوید

از به راه سبیز دهم

چهار دهم و پانز دهم

چنانچه در حدیث آمده

عن ابی در ذم طال

قال رسول الله صلعم یا

ایمان اذاعت من الشهر

ثلاثة ایام ففهم ثلث

عشرة و اربع عشرة

و خمس عشرة و اربع و الثمندی

والنهای من المکرة

شریف ۱۲ -

اسباب ثروت جمعی شئی چیز دانی پیشک
گر تو کنی آن چیزها کنجی بیانی بیشتر
دائم گذاری چاشت را ترکش گیری هیچک
روزه بداری بیض را با شنی بخانه یا سفر
پیوسته خیزی صبحم هرگز نخشی آن زبان
تسبیح گوئی ذکر هم غفیران بخشی هر
شکر خدا گوهر زمان مصحف سحر از مال خود
میخوایمان تازی همی خدمت بکن مادر پدر
سوره جمعه شبها بخوان بخوان منزل روز و شب
و ایام بخوانی واقعه از بعد مغرب خوب تر
موزه چو پوشی کفش پایا بد که پوشی زرد را
ناخن چو خواهی گری در روز بخت نه بر

۱۰

امرے خدا نار و سجا باشد مصاحب ستان

تختگیر بکنند بر اہل دین بر سائلان کردہ مختصر

بیشتر ہنگ زدوں و مہر

داقتن ۱۰ قال اللہ تعالیٰ

واما بسبائل فلانہ ۱۱

۱۲ قولہ تعالیٰ جن شامہ

ولا تنابزوا بالانقاب

۱۳ عن عبد اللہ بن

الجراث ابن جزی قال

قال رسول اللہ صلی علیہ وسلم

ان فی النار حیات

کامثال الجنۃ تسلیح

احدین السعۃ فیہم تبا

اربعین خلیفہ وان فی

النار عقارب کامثال

سيفال الموکفۃ تسلیح احد

بہن السعۃ یجد موتہا

اربعین خلیفہ رعاہ احد

من مشکوٰۃ ۱۷

ترک جماعت ہم جمعہ عدا بجیر و جان من

نے رو اسلامی اوکند تمام باشد بے خبر

وامے ستاند از کسے ہرگز نخواستہ تا وہد

گوید تنابزہ و رقب کس را چو بیند از بشر

اندر مناسی چمگی بکند دلیری مایے

ہمان بدار و دشمنے آید چو اورا پیش در

نوحہ کند بر مر و گان سینہ خراشد خد و خط

پارہ کند ہم چاہیایا خود تراشد موئے سر

بخورد و بلوا و دایماد پس بدی گوید تر

بکند حسد بر چمگی از کبر ناز و کس نظر

اسباب دوزخ ہیچ دست گفتن شمرن کو توان

گرو ہزاراں از ہر ورق و قتی کہ گویم مختصر

ناگہ ازان دوزخ اگر مقدار یکسر سوزنے

گرو کشادہ در جہان میزند از گرمی بشر

بیشتر از اول وصف را کان ہست اسلانی ہنہ

مالان در و چون از دوا کردم در و چون شتر

و ہماے کثروم نیزہ اچول پر زہر ہا گوناگون

پس ہست سی صد قلعا و ہر قسے پُر از زہر

بگفتی در بقیۃ النبی

له

در حدیث آمده

که اگر گریه حقان

نفسان کند بر

اوفعیب باید کرد

کار و باز آید یعنی

عذاب سختی برگرد

باید کرد و اگر از آن

نیز در گذرد این

افستری نیکبخت

چونکه رسول خدا

فرموده ارحموا

ترحموا یعنی رحم

کنید بر خلق خدا

تا دم کرده شوید

شما ۱۲

نور محمد

ختمه بکن فرزندان چون هفت ساله او شود

بیانی ثواب از خدا چند آنکه نیاید و حصص

حلقه بکن و در شمرگاه باید نداری تا چهل

فاسخ چو از حاجت شوی سنگه بگردان باید

این از کلمات حاجت برآور

آب بکن اندر و مان هم آب بینی در وضوء

هر ده که گفتم پیش تو بیا و بش بکن ای نامور

قصد لواطت چون کند کس با کینزک یا حرم

باشد روا او را کشد دفعه کند از خود ضرر

باشد روا آنکه در راهم شوی گشتن در شرع

در حیض چون قصد کند خفته نثار و از قدر

هم بچنین باشد روا اگر قصد کشتن کس کند

او را کشد پیش از آن واجب نه چیز است

پنج بدان از موزیاں باشد در حل و حرم

کثوم چهارم موش هم اندر مشتاق کن نظر

زراغ و حذقه و کلب هم مرموز گزیده هر ساعت

هر پنج را موزی بدان موزی بکش حکیم خبر

هر جا که بینی موزی آید بود یا جاسا نور

در حال کش هم در زمان هر که برویانی ظفر

گرچه کبوتر را کشد قیمت نصایبش ده دم

یا خوزیانی او کشد اکثر چو آید و حرم

جایز بدان کشتش میران بخلش کارے

اما اگر کس بگذر و یابد تو آب بے بیشتر

در حره خواهی تا دی از فرج پیرون آب را

رخصت طلب که چار پیر افش ز مولی معتبر

استفاط کردن محل را جانے تباش چون درو

کرد بعضی رخصتے گر تو بداری خوب تر

میخوان بخمے آن قدر تا تو بدانی وقت را

تزوید کردن قبله هم دیگر بر فتن و سفر

بستان پدایا چون کسے بد بدتر ابر خدا

قاضی چو باشی یا ملک از هدیه نامی کن حذر

سلطان فتوحی چون دهد فی الحال شایع کن

ناو چیرینی رو مان این نوع باشد و دست تر

رو فتوحے گرنی گردی بفاقه مستلا

رو فتوحے کرده اند بعضے مشایخ نامور است

چون تو بیانی از سفر یک سرخانه در مرو

اول خبر کن سوئے شان انکه بیانی سخن در

کهنه چو پیتی مصحفے سووہ شدہ ہم ریخته

در جامہ پیچ و دفن کن چو مروجان اندر قبر

مصحف مبرور لشکرے عورت که باشد خردم

لشکره دار و قوتے این هر دورا آغا مبر

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

آبے خورانی نیم شب فرزند نشہ باز نے
 جملہ گناہان عمر تو مغفور گردو مسم بد
 رنجے کہ بنی ساعتے پیر عیال و نفس خود
 ہم صدقہ باشد نزد حق یابی جزائے بیشتر
 ظالم ستان دیک دم خواہ از تعدی یا ستم
 یابی توبے از خدا مقدار از دینار زر
 از خمرو دنیا چو غمی دیباچ پوشی یا حریر
 جامہ نیابی در جہان آسجایا شامی حمر
 پر کالہ یابی جاہا افتادہ اندر کو چہا
 چینی بسے یک جا کنی یا خستہ باشد از تمر
 از زرع چینی خوشہا بعد از ورودن خصم او
 پوست انار و خرپزہ جمعے کنی از در بدر
 چند بگیر و نفع آن باشد مباح و ہم روا
 پرواشت چون شد ملک او و ملتقط ممکن نظر
 اندر زمینے چون کسے گاوان نشاند یا غنم
 سرگین شود و بید جمع پاچک ہما سنجایا بغر
 خصم شس سنجایا جمع گر بخلے کند بر مردمان
 جایز نہ باشد غیر را اندک بچیند بیشتر
 باوام و شکر چون کسے بدہد کسے را بہر آن
 بکند نشاءے بر شہان یا بر عروسے ماہ چہر

۱۵

من عمر و انس

و ابن الزبیر عن

بنی صلی اللہ علیہ وآلہ

وسلم من لبس الحریر

فی الدنیا لم یبیس فی

لاخرة ۱۳ و من ابی

مرئال قال رسول اللہ

علیہ السلام انما لبیس

الحریر فی الدنیا من لا

ملاقا لہ فی الآخرة ۱۴

من المشکاة

۱۵ سرگین اسب

و مشترکہ و غیرہ ۱۶

خود محمد

۱۰

یعنی کسے رکہ الکہ برائے

نشا بخشدہ آرا از ان عذرین

وہ دشمن و چیدن روانی باشد

و دیگر مفلوک و احلال رواست

۱۱۰۰ اے یک مسئلہ

کہ اللہ شہدہ امین سپردن

مال بریکہ صدقہ کہ انہم ہست

ست خصال ۱۱۰۰ لایل

للنہن و للمعلم اذ لا یرو فیہ

الفتنۃ فی تعلیم القرآن

علی الجلا ۱۱۰۰ یعنی اگر

صاحبش گوید کہ ارفعو المعنی

بردارید و بخندید ۱۱۰۰

قلب منافقت اے چون

جہان کے شوی ۱۱۰۰

یعنی علامت ضرب

چوب یا لت بر اندام او نظر

آیر مشتری را با ی

کہ بر و کند ۱۱۰۰

خوردن نباید داشتن اورا و اچیرے از ان
چیدن نباشد ہم روا باوام باشد یا شکر

خلقے بچند ہم خوردن از ان لوز و جوز و چغندر
باشد حلال و ہم روا بشنوز من آتش سپر

مالے سپار و چون کہ بر مے از بہر آن
تا او دہ صدقہ بے ہر جا کہ بیند مفتقر

اور احرام ست بیشکے زان مال خوردن بکیرم
در ویش نباشد گرچہ او این ہر دو و خانہ نگر

خواہ معلم اجر چون یا خود مؤذن از اذان
جایز نباشد و شرع مشروط باشد چون اجر

برداشتن از مادہ ز کہ حرام ست بیشکے
گر خصم گوید ارفعو بر و ان خوش خرم بخور

چون تو کہ تہمان شوی در طعم او بخشش کن
جزو استخوان سگ را مدہ جانان من چیر و گر

موار باشد پوستے پیش از دباغت بیع او
جائز نباشد و شرع ہم بیع اشعار بشر

چون تو بینی مردے گل میخوردن و منعی بکن
فرعون و ہامان یکدگر خوردند کلہا بیشتر

برودہ خری چون گل خورد و بار یک بینی موی او
یا خود نشاے نہ چوب لت اندام او آید لظرف

دیکھ کر کینہ طعمہ از دیکر ان سب خورد
 روی سخن زین عیب ہا اندر خلاصہ می نگر
 مسجد چو پنی تنگ تر باشد زین چو پست
 بستان ز خصمان زور کن قیمت بدہ ہم ہم زور
 اصحاب احمد مصطفیٰ از بہر کعبہ ہم چنین
 و از د قیمت خصم را کرد قدر سے ہم جبر
 ناقص قبائے چون کنی از بہر من مسلمے
 تہا شوی مغفور تو خواندم چنین اند خبر
 کامل قبائے چون کنی از جان و دل امان
 پوشی لباس مغفرت از خویش ہم ماور پدر
 تا میتوانی جان من بر مومنان تعظیم کن
 فاسق چو پنی بتدعی کن ایست بیشتر
 چون مسخ فاسق کس کند عرش خدا ز چنان
 کوئی کہ افتد بر زین بکند جہان زیر زبر
 بینی چو فاسق بتدعی اورا امانت کن سے
 ایمان بود اندر دولت نخنے نہ فروائے خطر
 توفیق گراشد ترا کہ سے بکن تعجیل تر
 این وقت را وان نعمتے ہر ساعتے وار و مگر
 امروز گریاعت کنی فردا ترا باشد جزا
 چون تو کنی عصیان خطایابی سرے دستقر

گر طلب از صدق دل خواهد که باید راه حق
چون صبر بجای میثک باشد چو سنگ سیم و
گر راه خواهی سوختی از صدق پیوندی و او
باید درون خویش را خالی کنی از کس و گر

۱۵

قال عليه الصلاة

در بیان مناجات و ختم کتاب گوید

و السلام

انما الغنى

عن النفس لا

۱۶

اے ہر جا کہ

مردی این

مختصر را

بند تقدید

خویش سازد ۱۲

مولوی محمود

یار مرا گردان چنان از راه لطف و جہت
مسکین شمارم اغنیاء شایان نیام در نظر
باشم تو مگر دل چنان از کس نخواهم حاجت
فارغ انشینم شاد و خوش بیرون نیایم پیش در
راضی بفقرو فاقہ ہم باشم بکنج اندرون
ممنون منت سطر لکان مارا مگردان تا حشر
از بہر روزی رزقی ہم وقتہ پریشان دل کن
یار بدہ صبرم چنان جز تو نخواهم کس و گر
یار بحق مصطفی ہم انبیاء اولیاء
گردان چنان این تحفہ را مقبول آں بگو
عاشق ہر و جملہ جہان اندرون جان خود
بخدمت پا کان جائے او دارند بالا چشم و
افت چنان وہ خلق را جز این نخواہم پس
ہر جا کہ بند مرے آئند او این مختصر

رنج کشیدم بے تهم در و دما چون در و زه
 تا من بر اوم اینچنین بجز معانی نامور
 نظرے چو بختی اندر و بسنی سلوک پندار
 ہر جنس درے حکمتی فقہ و کلام ہم خبر
 تالیف چون بکند کسی یا خود نویسند و تان
 بجز مثنوی نباید نگو تحفہ نوشت تم یک شعر
 اصحاب علم و معرفت ہرگز کہنید سے او
 عینم نہ گیر و ہر حق ہم راست بکند زود تر
 خود عیب دارم جملگی بجز عیب درین پہنچنے
 صد عیب یابی ہر سخن ہرگز نہ بینی یک ہنر
 کرم ہوں چون ز انگارن رفتار کیکان تا کتم
 برباد شد رفتار من گشتم خجل ہم مشکسہ
 گر یک سخن زین جملگی آید قبول نزد حق
 تازم چو شانان و جہان کرم ہر چہاں مفتخر
 دارم امید از خدا خواندہ چون این صاحب دلے
 بکند نہ دل مارا دعا یا ہم بجاتے و قبر
 بیات گفتیم جملگی ہر قصد یران ہفتاد و شش
 ابواب او پنج و چل اندر حساب ہم حصر
 ہر قصد نو دینج و دیگر ہر جہت محمد مصطفیٰ
 عاشق ز بیچ آخرین وقت خطے روز قمر

فقل

منقول است که حضرت امیر المومنین رضی الله عنه بیست و هفت نوع از بنی آدم مسوخ شد از
مردوزن بیک روایت بیست چهار و بر روایت دیگر هفده و از اصحاب آنست که قبل معلم
بود و عیسیوت نه بود که از حیض غسل میکرد و دایم جبب بود و راه مری بود و فتنه انگیز و
خیانت میکرد و در جنگ هفده مرد بود از بنی اسرائیل و از مائده علی علیه السلام طعام خوردند و بن
ایمان نیامدند لکن پشت نه بود که با داماد خود فساد میکرد و زنی نه بود که با شوهر خود جنگ
میکرد و در گوش فتنه بود و سیرال راه که معظه زدی میکرد و عقرب مری بود که دایم الاوقات مری
میکند و فتنه می زند و سوسمار مری بود و غارتگر مال مردم می خورد و در جنگ چهل تن از بنی
اسرائیل بودند و همگی می کردند و امر خدا را خلاص کردند و بمیوه قوس از بنی اسرائیل بودند
و دایم مری میکرد و می گفت خدا را حکم برین نیست کلاغ مری و دوی بود شهرهای آمد
و از حیض می انداخت و موش نه بود که دایم قص می کرد و شتر بخواند و طوطی مری بود
لال مری و فروشی بسیار میکرد و سود میکرد و در سو او معامله دروغ میگفت و مری
نه بود که دایم خور ازین زینت می او و بر مردمان جلوه میکرد و تمام شد

خاتمه الطبع که فایده فهرست مجمل می بخشد

بنده بید و خالق جن و بشر فایده شجر شورستان چون شهد و شکر مری و بیدارانی
از باران رحمت خویش نمایند و اخضر و حمرو شده و در چون بجان جهان بر روح
برفوق خاصه سولان نور عرش و آسمان پادشاه دو جهان شفیع مجربان مجربان اقرب الی الله
نشق القمر سلطان الرسل پادشاه بحر و بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

مخفی و محتجب بها و آله این رساله شریفه بحاله منصفش بساخون جگر خورده و
 همچون نام نوشتن تحفه نصایح بر آورده و با بوالش از توحید و ارکان ایمان و عقاید
 عقوبت قبر و ذکر حبیب و منعم و بیان علم و عمل و عمل و تقیم و زکوة و صلوة و روزه و حج
 و عقوبت تارک الصلوة و زکوة و زراعت و ملاوت قرآن و کسب قناعت و نکاح و
 آوردن عروس سخانه و آداب مجامعت و آداب خوردن و جامه پوشیدن و ذکر قوت
 خفقت و بیخ و شر و صحبت سلطان و اغنیاء و حسن خلق و حقوق همسایگان و حقوق والدین
 بر فرزندان و داد و ستد و قرض و کلام و سکوت و غیبت و مهمت و عطسه و سوزن و قلم و کتاب و
 عجب و عیب و غیرت و اخلاص و ریا و عبادت و توکل و رضا و خوف و رجا و صبر و
 شکر و توبه و زهد و تحمل و سخا و ایثار و امساک و تواضع و خلق حسن و نفع رسانیدن خلق و
 غضب و امر معروف و نهی منکر و طاع و رقعه و سحر و دلاغ بازی و زور و شطرنج و نوح
 و غور و ن جانوران و بیان ماهها و روزها و خاصیت سعد و نحس و بیان پیری جوانی
 و رنج و رحمت و علت و محنت و مصائب و لغزیت و احکام شهادت و اسباب نبیوت
 و مدبری و بیان تو نگر می و موجبها بهشت و دوزخ و بیان ده سن حضرت ابراهیم
 علیه السلام و حکیم کتاب سحری بلیغ بکار برده کرات هرات از بهارستان مطبع
 شادابی بیا فتنه پیش نظر مشتاقان خویش نگین ادایها نموده اما سیرانی
 مشتاقانش نگشت و این گلخدا ر عنا غنچه وار پرده اندر و ابرخ کیشد این
 که خواهشمندانش از شمیم روح افزانش و باغ جان را معطر سازند و

بِالله التوفیق
 تم الكتاب بعون الملك الوهاب

CALL No. 19165125 ACC. NO. 1111
 AUTHOR یوسف گدا
 TITLE مخفہ نصاب -

19165125
 یوسف گدا
 مخفہ نصاب
 DATE NO. DATE NO.
 22-7-95 295

RECEIVED AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY
 ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-book and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

